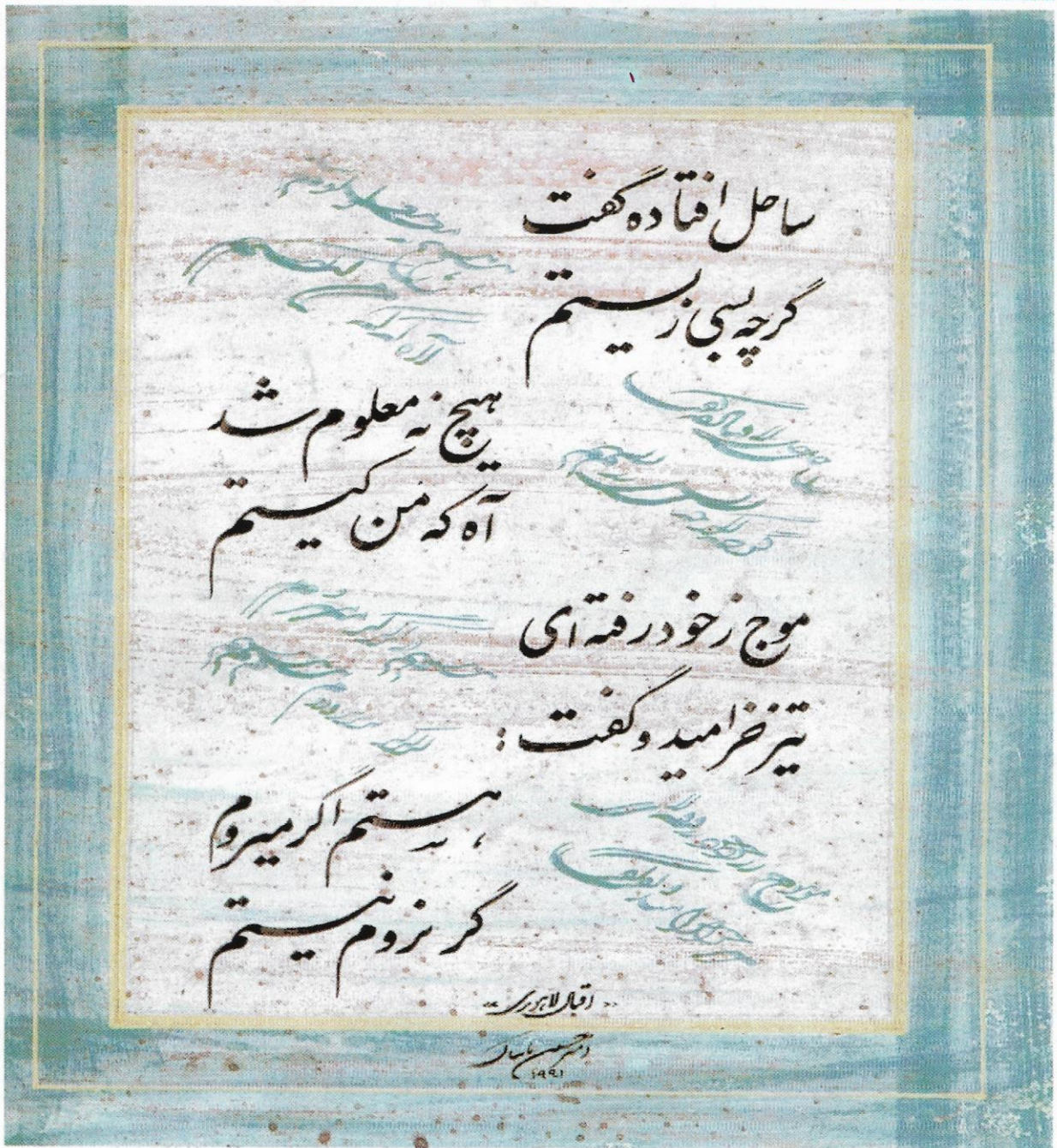


تلاش



تلاش

دور جدید / شماره ۱ - فروردین ۱۳۸۰ برابر با آپریل ۲۰۰۱

مدیر مسئول : فرخنده مدرس

شورای دبیران : فرخنده مدرس ، علیرضا جبار پور ،

عبدالله سعیدی

تحریریه : میترا نوری ، اسدالله اسدی

- مقالات ، مطالب ، نظرات و دیدگاههای مندرج در نشریه تلاش الزاماً نظریه نشریه تلاش نیست ولی چاپ آنها دال بر احترام به عقاید و برخورد آزاد به مسائل است .

- حق هرگونه اصلاح و کوتاه نمودن و مطالب رسیده برای این نشریه محفوظ میباشد . و مطالب وارده مستردنمیشود .

نشریه تلاش؛

به هیچ حزب ، سازمان ، گروه و جمعیتی وابستگی ندارد .

آدرس پستی:

TALASH

Sand 13

21073 Hamburg / Germany

Fax : 040 / 32 80 88 25

آدرس تلاش در اینترنت :

<http://www.talash.de>

شماره ثبت : ISSN1616 - 8615

بهاء تک شماره : ۳ مارک

بنام مردانی که در بنداند

بنام زنانی که تبعیدی اند

بنام یارانمان همه

که جان باختگانند و کشتگان

زانرو که تن به تباهی نداده اند

((پل الوار))

فهرست مطالب :

۲ - سرمقاله

- جریان اصلاح طلبی.....کاظم علمداری

۴ - به نقل از ماهنامه " مهرگان "

۱۱ - چرا خدای ایران ... منوچهر جمالی

۱۶ - صد ساله گذشته..... داریوش همایون....

۲۱ - تصویر انسانآریا برزن زاگرسی.....

- سیمای مهاجران..... اسدالله سیفی

۲۷ - به نقل از ماهنامه " نگاه نو "

۴۲ - مبارزه با قدرت.....ابوالحسن بنی صدر ...

۴۵ - مبارزه با قدرت..... پرویز دستمالچی.....

۵۱ - اسلام ، قدرت..... ژاله وفا.....

۵۴ - تشابه وضع زنان..... شهلا شفیق.....

۵۷ - هیراشی ، آتوریته.....شادی امین

۶۰ - رنج بی پایانمهدی روسفید.....

سرمقاله:

در آشفتگی اوضاع عمومی کشور، سرگشته ترین نیرو، دستگاه حکومتی با جناحهای حاضر در آن است. این سرگستگی نه بدان جهت است که هریک از این جناحها به تنهایی نمی دانند چه می خواهند و چگونه و از چه راهی و با چه ابزارها و الزاماتی باید به آنچه که می خواند، دست یابند. اما رفتن راههای جداگانه مستلزم قبول خطراتی برای مجموعه حکومت دینی است که جرأت و شهامت تکروی و یک تنه به دریا زدن را از آنان می ستاند.

انتخابات ریاست جمهوری که بزودی می بایست برگزار گردد، بهترین نمودار تردیدها و دو دلیلهای جناحهای مختلف حکومت است. بلاتکلیفی، سرگردانی و ترس از آینده برای هر دو جناح حکومت - طرفداران ولایت فقیه و اصلاح طلبان طرفدار حکومت دینی - تا بدان درجه ای است که هنوز نتوانسته اند کاندیداهای مورد نظر خود را جداگانه یا کاندیدای مورد توافق هر دو طرف را معرفی نمایند، هر چند که چند هفته ای بیشتر تا تاریخ برگزاری انتخابات مانده است. (۱۸ خرداد ۱۳۸۰)

انحصار طلبان مذهبی، روحانیت سنتی و عقب مانده، باندهای مافیای قدرت و همه گردآمدگان حول محور رهبری و ولایت فقیه، دو چیز را بدون هیچ عقب نشینی و مصالحه ای همراه با هم می خواهند. انحصار قدرت و شمایل اسلامی حکومت. راه و روش و ابزارهای برگزیده حفظ قدرت انحصاری اسلامی، هم در این دو دهه و اندی شناخته شده است و هم اینکه جهت رفع هرگونه سوء تفاهمی در مورد عقب نشینی احتمالی این جناح در بکارگیری شیوه سرکوب و خشونت، با پراکندن شایعه معرفی کاندیداهائی نظیر "علی فلاحیان" (جنایتکار حرفه ای مجهز به اسباب و آلات قدرت و حمایت " قانون ") عملاً بر شیوه های گذشته پای می فشرد.

آنچه میماند و بعنوان مانعی بزرگ در مقابل طرفداران ولایت فقیه قد علم نموده است، از یک سو پاسخ منفی اکثریت مطلق

مردم که دیگر نمی خواهند بار فشار و سرکوب استبداد حکومت اسلامی و نتایج مصیبت بار نا توانی، بی لیاقتی صاحبان قدرت را بردوش کشند و از سوی دیگر تلاش و جوشش مخالفان سیاسی رژیم که هر روز گوئی از زمین می جوشند، می شکفند و دامنه خود را در میان مردم و پیکره جامعه میگسترانند.

جناح راست حکومت اگر از نتایج سرکوب گسترده و همگانی یعنی از مقاومت گسترده مردم و در هم پیچیده شدن بساط قدرت خود نمی هراسید، لحظه ای در گسیل نیروهای نظامی و شبه نظامی خود به خیابانها و قلعه و قمع و کشتار دستجمعی مخالفان تردیدی بخود راه نمی داد. در چنین حالتی نه نیازی به تن در دادن به تقسیم قدرت و تعدیل سیاست بود و نه نیاز به توافق و کنار آمدن با رقیبی که همراهی و شراکت با آن بیش از هر چیز، ضد مردمی بودن و اصلاح نا پذیری ساختار حکومت اسلامی را نمودار ساخته است. تا وقتیکه سخنی از اصلاحات در حکومت و در دین مطرح نمیشد، به طبع اصلاح ناپذیری دین در قدرت نیز در سایه ابهام باقی میماند.

وضعیت اصلاح طلبان طرفدار حکومت دینی غم انگیز تر و اسف بارتر است. آنها با سیاست هم خدا را خواستن و هم خرما را، هم حکومت دینی مورد حمایت خود را از عرض و آبرو انداخته اند و هم داستان اصلاحاتشان را به حدیثی دل آزار و کسالت آور بدل ساخته اند.

امروز اگر در کشور از اصلاحات و تلاش جدی برای پاسخگوئی به مشکلات جامعه از حرکت افتاده ایران سخن می رود، همه میدانند، این اصلاحات بسرعت ظرفیت رژیم را در نوردیده و مرزهای حکومت اسلامی و جامعه دینی را در هم می شکنند. برای حل معضلات اجتماعی و در جستن راههای خروج از بن بستها، اینکه چه بر سر دین خواهد آمد، دیگر دلمشغولی هیچ کس در خارج از مدار حکومت اسلامی نیست. راه حلها همه در میان تجربه های غیر دینی جستجو می شوند و همه در

اصلاحات تنها منجر به دمیدن به آتش و نیروی انفجاری و بیزاری و بی اعتمادی مردم از حکومت و بی اعتباری بیشتر خود وی خواهد بود.



جهت محدود ساختن دامنه قدرت و نفوذ اسلام در زندگی خصوصی و اجتماعی ملت سیر می کنند.

امروز اصلاح طلبی واقعی خواستن تغییرات و تحولات بنیانی در کلیه عرصه‌های سیاسی - اقتصادی - فرهنگی است. مشکلات امروز و بحرانهای همه جانبه ای که کشورمان را در همه عرصه های سیاسی - اقتصادی - فرهنگی - اخلاقی در بر گرفته اند، پیش از آنکه به ناتوانی و بی لیاقتی رهبران و مدیران حکومت اسلامی و پلیدی و جنایت پیشگی تعدادی از آنان باز گردد، ناتوانی دستگاه فکری، ساختار سیاسی عقب مانده و عدم ظرفیت حکومت مکتبی - اسلامی را می نمایاند. بهمین دلیل اینکه انتخابات آتی ریاست جمهوری اسلامی یا هر انتخابات دیگری در چارچوب نظام جمهوری اسلامی، چگونه و با کدام کاندیدا صورت پذیرد، تاثیری بر مضمون اصلی مبارزات اجتماعی - سیاسی قبل و پس از آن بر علیه این دستگاه و نظام نخواهد داشت. حضور و بسیج گسترده مردم در پای صندوقهای رای توسط اصلاح طلبان نیز نه به منزله علاقمندی مردم به تداوم حکومت دینی است و نه ماندنشان در خانه به مفهوم دلسرد گشتن و کاهش علاقمندی آنان نسبت به تحولات و اصلاحات واقعی در کشور است. این حوادث می توانند روند این مبارزات را دچار افت و خیز سازند و بر راه ها و شیوه های پیشبرد مبارزه تاثیر گذارند، اما نمی توانند مضمون اصلی جنبش عظیم اجتماعی امروز ایران بر محور برقراری جامعه مدنی و جدائی دین و ایدئولوژی از حکومت را پوشیده دارند. جدال اصلی در جامعه برسر بیرون راندن مذهب از قدرت، غیر ایدئولوژیک و عرفی ساختن کلیه مناسبات اجتماعی است.

این را هم طرفداران رهبری ولایت فقیه می دانند و هم گردآمدگان در جبهه دوم خرداد. بهتر از هر کس خود آقای خاتمی رئیس جمهور، بر این امر آگاهی دارد که تجدید ماموریت وی چون دور گذشته از یک سو با سیری ناپذیری دارندگان اصلی قدرت و اصلاح ناپذیری آنان و از سوی دیگر با خواست اصلاحات گسترده در جهت برچیدن نهادها و راههای حفظ قدرت ولایت فقیه و دخالت دین در قدرت رویا روست و در صورت تداوم و سعی یکجانبه وی در مسکوت گذاردن مطالبات و خواسته های مردم و آرام نگاهداشتن نیروهای مدافع

مقاله زیر از نشریه "مهرگان" شماره ۳ و ۴ انتخاب گردیده

جریان اصلاح طلبی "دوم خرداد" در بن بست

کاظم علمداری

خواست های اصلاحی، جنبش اجتماعی است نه اهرمهای دولتی. دولت کنونی به دلیل تمایل دوگانه خود، یعنی حفظ کلیت نظام و اصلاح نظام بدون دست زدن به ساختار سیاسی و اقتصادی آن، مانع از پیدایش جنبش اجتماعی شده است. بنابراین معمای بن بست اصلاحات، در فقدان جنبش اجتماعی و دوگانگی حفظ یا اصلاح نظام، گره گاه بن بست اصلاح طلبان دولتی است که در پیش رفتن به مراحل بعدی تحول یا ماندن گیر کرده اند. بن بست اصلاحات از همین گره گاه ریشه می گیرد.

دلیل اصلی عدم پیدایش جنبش اصلاح طلبی چیست؟

دلیل اصلی، گذشته از سرکوب پی در پی عناصر پیشتاز جنبش اصلاح طلبی توسط جناح غالب حاکمیت، نگرانی بسیاری از اصلاح طلبان دولتی از قدرت گیری مردم در خارج از کنترل و اراده آنهاست. آنها هنوز بین جناح راست و طالبان اصلاحات اساسی جایگاه خود را پیدا نکرده اند. دستی به سوی اصلاحات دراز کرده اند بی آنکه دست دیگر خود را از قدرت انحصاری و تحمیلی حاکمیت رها کرده باشند. در واقع اصلاح طلبان دولتی در تنگنای خشم از انحصار و اختناق مافیای قدرت و حامیان آنها از یک سو، و ترس از شرکت همگانی مردم در روند اصلاحات از سوی دیگر، سرگردان مانده اند. برای پیشبرد اصلاحات باید به این سرگردانی به نفع گروه دوم پایان داده شود.

پلاتفرم انتخاباتی آقای خاتمی به عنوان برنامه عمل دولت و استراتژی " فشار از پائین و چانه زنی در بالا " به عنوان ابزار

اصلاحات دوم خردادی دچار بن بستی است که نیروی متحول و خواهان دگرگونی جامعه را منفعل می کند. علت اصلی این بن بست فقدان یک جنبش اجتماعی است. به عبارت دیگر جریان اصلاح طلب دوم خرداد علی رغم پشتوانه وسیع مردمی هنوز نتوانسته است به یک حرکت اجتماعی تبدیل شود. تغییرات اجتماعی از جمله اصلاحات سیاسی، حقوقی، و اقتصادی بدون وجود جنبشی که خواستار این تغییرات باشد ممکن نیست. جنبش اجتماعی خالق تغییر است. جنبش اجتماعی چیزی جز شرکت مستقیم مردم در پیشبرد عملی اهداف تعیین شده نیست. اصلاحات، از جمله توسعه سیاسی، به شرکت مستقیم مردم نیاز دارد. جنبش اجتماعی واکنشی طبیعی در برابر موانع تغییرات لازم است. جنبش اجتماعی عارضه و راه حل برای رفع تضاد ماهیتی بین شیوه مدرن و شیوه سنتی اداره امور مملکت در ایران است. جنبش اجتماعی ابزار متشکل کردن مردم برای دخالت در زندگی اجتماعی خود است. جنبش اجتماعی در ایران بازتابی از خواست مردم در برابر تبعیض، بی عدالتی، زورگوئی و رنج ناشی از بی کفایتی مسئولان در اداره جامعه است.

خواستهای اصلاح طلبی در ایران از جمله تغییر در قوانین و شیوه حکومتی خواستی تعدیل شده از یک نیاز تاریخی به تاخیر افتاده است که جامعه در شرایطی ویژه، دولتی را برای اجرای آن برگزید. آیا دولت منتخب آقای خاتمی سرشت و توان اجرای این خواست ها را دارد؟ شواهد نشان می دهد که حتی اگر دولت کنونی (نه شخص خاتمی) سرشت و خواست انجام اصلاحات وعده داده شده را داشته باشد ابزار اجرای آن را ندارد. ابزار اجرای

همین منافع انحصاری مانع بزرگی در راه پیدایش یک جنبش اجتماعی است. این گروه برگزیدگان به دلیل عدم ارتباط و همسوئی منافع با مردم عادی نمی‌توانند نماینده خواسته‌های جامعه باشند. بنابراین شخصی مانند مهدی کروبی پس از انتخاب و کسب رای مردم به اصلاحات پشت میکند و با خط راست هم صدامی شود.

دو گروه اصلاح طلب

جریان اصلاح طلبی را باید به دو گروه تقسیم کرد. اصلاح طلبان دولتی یا “خودی” که خواستار اصلاحات “درون نظامی” هستند و اصلاح طلبانی که خواهان اصلاحات “فرانظامی” یا ساختاری اند و از نظر حاکمیت “غیر خودی” خوانده می‌شوند. تا کنون اصلاحات مهار شده با هدایت و رهبری گروه اول و پشتیبانی گروه دوم انجام گرفته است. سهم گروه دوم در برنامه ریزی، اجرا و پیشبرد اصلاحات تقریباً هیچ بوده است. اصلاح طلبان دولتی عمدتاً از این نیرو بعنوان ارتش ذخیره انتخابات استفاده کرده‌اند. اصلاح طلبان دولتی و خودی نیز به دو گروه تقسیم می‌شوند. گروهی که واقعا طالب اصلاحات همه جانبه هستند مانند برخی اعضای جبهه مشارکت و گروهی که چهره اصلاح طلبی به خود گرفته‌اند تا از رای مردم بهره بگیرند، مانند افراد شاخص مجمع روحانیون مبارز و نیمی از کارگزاران سازندگی.

همانگونه که گفته شد جریان دوم خرداد برنامه اصلاحی خود را از طریق پلاتفرم انتخاباتی آقای خاتمی به جامعه ارائه داد و اهرم پیشبرد آن نیز بعدها استراتژی “فشار از پائین و چانه زنی در بالا” تعیین شد. در تمام مراحل پیشبرد برنامه اصلاحی جناح راست حاکمیت که از قوه سرکوب و توان مالی کامل برخوردار است، مانع از عملی شدن اصلاحات شد. اصلاح طلبان نیز خود دچار تردید و ندانم کاریهای فراوانی شدند.

مساعدترین موقعیت و شرایط برای آغاز اصلاحات جدی پس از روشن شدن حمایت وسیع ۷۰ درصد جمعیت جامعه از برنامه اصلاحی آقای خاتمی در جریان انتخابات ریاست جمهوری بود.

دستیابی به اصول مندرج در این برنامه در آغاز کار نوید بخش ایجاد جنبش اجتماعی در دوره اخیر بود. این پلاتفرم در آغاز حمایت بسیاری از اصلاح طلبان “غیر خودی” را برانگیخت. ولی در ادامه خود ابزار اجرائی آن به فراموشی سپرده شد. زیرا ابزار یا اهرم ایجاد جنبش اجتماعی که می‌بایست از بطن جامعه به حرکت در آید با کنترل و هدایت از بالا آغاز گردید. به عبارت دیگر “جنبش اجتماعی” نه بطور طبیعی توسط مردم و گروههای ذینفع، آن طوری که در عرصه انتخابات دوم خرداد بوجود آمد و خاتمی را با آرای غیر منتظره به ریاست جمهوری رساند، بلکه با هدایت و صلاحدید مقامات دولتی انجام گرفته تا در کنترل آنها باقی بماند. فراموش نباید کرد که دوم خرداد را نه دولت بلکه مردم آفریدند و مردم می‌توانستند و می‌توانند اهداف وعده داده شده توسط آقای خاتمی را در هماهنگی کامل با دولت پیش ببرند. این عمل چیزی جز اجرای استراتژی فشار از پائین نیست. ولی به دلیل وجود پتانسیل بسیار بالا برای پیدایش یک جنبش اجتماعی وسیع و همه گیر و ترس و نگرانی مقاماتی که اهداف کاملاً مشترکی با اکثریت جامعه نداشته و ندارند و برای حفظ و کنترل آن، سیاست فشار از پائین، استراتژی اعلام شده توسط اصلاح طلبان عملاً رها شد و تمام نیروی اصلاح طلبان دولتی و نیمه دولتی صرف چانه زنی های بی حاصل و کم حاصل و گاهی تحقیر آمیز در بالا شد. برای مثال جبهه مشارکت که اصیل ترین گروه اصلاح طلب دولتی است نه در پی یک حرکت خود جوش مردمی از پائین، بلکه با مداخله مقامات بلند پایه دولتی و نیمه دولتی (خودی) به وجود آمده است. تلاش خیرخواهانه این جبهه تا زمانی که پیوند توده ای نیابد توسط گروه های مخالف اصلاحات عقیم می‌ماند. برخی از افراد تشکل هایی چون کارگزاران سازندگی و مجمع روحانیون مبارز ساختاری یکدست از نخبگان سهیم در قدرت حکومتی دارند که مردم عادی دخالتی در تصمیم گیریها و سیاست گذاری های آنان ندارند. این تشکل های نخبگان سیاسی بیش از آن که به فکر اصلاحات باشند به فکر قدرت و منافع خود هستند. بطوری که

دادگاه تسویه حساب “ قرار داشت با خط راست توافق کرد و طی مراسمی در ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه) از پشتیبانان خود خواست تا در انتخابات مجلس خبرگان شرکت کنند. این عمل با واکنش منفی مردم مواجه شد و کرباسچی هوشیارانه، ولی دیر، موضع خود را اصلاح کرد. کرباسچی از این واقعه درس بزرگی گرفت، ولی نتوانست خط راست را هم راضی کند و او را روانه زندان کردند.

علیرغم این توصیه ها، گروه سوم یعنی اصلاح طلبان “ فرانظامی “ در رای گیری شرکت نکردند، ولی دعوت آقای خاتمی سبب شد تا حدود ۵۰ تا ۶۰ درصد به تعداد آرای ریخته شده به صندوق ها که نتایج آن پیشاپیش روشن بود افزوده شود. خط راست با این رای گیری که میزان شرکت مردم را به کمی بیش از نصف شرکت کنندگان در انتخابات ریاست جمهوری رساند، مشروعیت جدیدی برای خود ساخت و از آن علیه اصلاحات دوم خردادی استفاده کرد.

با حذف فشار توده ای از پائین، یعنی ممانعت از شکل گیری جنبش اصلاح طلبانه مردمی و منفعل نگهداشتن آنها، اثر قدرت چانه زنی در بالا به حداقل خود رسید. مذاکره و چانه زنی در بالا برای اصلاح طلبان که از قدرت حکومتی مساوی با رقیب خود در درون نظام برخوردار نیستند زمانی موثر است که فشار از پائین، یعنی قدرت اصلی اصلاح طلبان، به کار گرفته شود. بکارگیری این فشار منوط به فعال بودن جنبش مردمی است. در حالی که این جنبش و این قدرت به دلیلی که در بالا گفته شد، یعنی ترس از قدرت گیری مردم، پدیدار نشد. در حالی که مردم می توانستند و می توانند در برنامه های آرام عمومی که با قصد آموزش آنها و شرکت در فرایند اصلاحات شکل میگرفت حضور فعال و چشم گیر داشته باشند.

اصلاح طلبان دولتی با اتخاذ سیاست نادرست مبنی بر اینکه نباید کاری کرد که “ راست “ بترسد و اغتشاش به پا کند و یا دست به کودتا بزند از یک سو جامعه را به انفعال کامل کشانده و از سوی دیگر به خط راست فرصت داده اند تا با همین تاکتیک،

خط راست چنین می پنداشت که برنامه اصلاحی آقای خاتمس با حمایت بی سابقه بیست میلیون رای دهنده بلافاصله آغاز خواهد شد. رای دهندگان نیز چنین می اندیشیدند. بنابراین جناح راست پس از انتخابات موقتاً از موضع تهاجمی پیش از انتخابات به موضع تدافعی افتاد. ولی به زودی دریافت که چنین توان و اراده ای در میان نیست و از این رو پس از یک دوره کوتاه باز به موضع تهاجمی بازگشت و دستگاههای سرکوب خود را فعال کرد. هدف خط راست ایجاد رعب و وحشت در میان مدافعان اصلاحات و بی آبرو کردن دولت آقای خاتمی بود. آخرین فقره قتل‌های زنجیره ای محصول این سیاست بود و این مقطعی بود که آقای خاتمی می توانست به بسیج افکار عمومی علیه بی سابقه ترین جنایات تاریخ سیاسی ایران پردازد.

پس از پیروزی اصلاح طلبان در انتخابات شوراهای شهر و روستا برای بار دوم جناح راست بطور موقت عقب نشینی کرد و انتظار می رفت که جریان دوم خرداد با استفاده از اهرم جدید به روند اصلاحات سرعت بخشد. ولی این بار نیز اصلاح طلبان دولتی در پیشبرد برنامه خود اقدامات جدی به عمل نیاوردند و خط راست سیاست سرکوب را ادامه داد.

در انتخابات مجلس خبرگان آقای خاتمی دچار اشتباه فاحشی شد. خط راست پس از شکست در انتخابات ریاست جمهوری، به دنبال مشروعیت خود بود. این بار هدف خود را پیروزی کامل در انتخابات مجلس خبرگان قرار داد. سیاست خط راست روشن بود. با تصفیه نظام مند کاندیداهای اصلاح طلب و دست چین کردن محافظه کارترین عناصر جناح راست یعنی از طریق سیاست استصوابی و استفاده از اهرم های تبلیغاتی حکومت سعی کرد تا مجلسی یکدست به وجود آورد. آقای خاتمی در مقابل این سیاست انحصارگرایانه که نقض آشکار اصول و قانون انتخاب بود نه تنها ساکت ماند بلکه مردم را تشویق به شرکت در انتخاباتی که نمی توان نام انتخابات بر آن نهاد نمود. بدنبال ایشان غلامحسین کرباسچی، شهردار پیشین تهران، یکی از برنامه ریزان پلاتفرم اصلاحات آقای خاتمی در شرایطی که زیر فشار “

یعنی تهدید در بکار گیری خشونت و کودتا مانع از اجرای اصلاحات شود.

دلیل غلبه خط راست چه در حملات خیابانی و چه در دادگاههای نمایشی غیبت مردم در عرصه اصلاحات است. تنها عاملی که خط راست را وادار به عقب نشینی می کند و اصول گرایان آنها را از مافیای قدرت جدا می سازد حضور مردم است. با سیاست کنونی، مافیای قدرت مجموعه خط راست را بدنال خود می کشاند. تا حدی که حذف خود را از صحنه قدرت مساوی با حذف نظام می کند، زیرا این گروه وجود خود را نه تنها برابر با نظام بلکه با اسلام می داند. اصلاح طلبان نتوانستند فاصله بین اصول گرایان خط راست و شبکه مافیای قدرت را مشخص کنند، زیرا در سیاست چانه زنی بخش اصلی قدرت ۸۰ درصدی راست در دست مافیای قدرت است که اهل مذاکره نیست. اکثریت اصلاح طلبان دولتی خواستار حضور مردم صرفاً در صحنه های رای گیری اند تا از خط راست پیشی بگیرند و به پست و مقامهای از دست رفته برسند. آنها عملاً به مردم توصیه می کنند که جز روزهای رای گیری یا مراسم تظاهرات تشریفاتی از خانه های خود بیرون نیایند. رهبران منتخب آنها مشکلات جامعه را با مذاکره با سران جناح مخالف حل می کنند. این سیاست انفعالی حذف مردم از روند اصلاحات است. در حالی که بدون شرکت مستقیم و فعال مردم در فرایند اصلاحات، مثلاً شرکت در سازمانهای وعده داده شده جامعه مدنی، تحولی رخ نخواهد داد.

اوج این سیاست انفعالی در عقب نشینی بارز تشکیلات دانشجویی "تحکیم وحدت" که زیر نفوذ اصلاح طلبان دولتی اند، در سالگرد سرکوب دانشجویان نمایان شد. جنبش دانشجویی که می توانست در سالگرد واقعه کوی دانشگاه تهران و دانشگاه تبریز با شرکت تعدادی از نمایندگان مجلس و حضور فعال نیروی انتظامی و در چارچوب موازین قانونی دست به نمایش خیابانی آرام بزند، مردم را به حمایت دعوت کند و خواستار قانون مداری، و پایان بخشیدن به تهدید و ارباب مردم، آزادی روزنامه های

توقیف شده، آزادی زندانیان سیاسی و پایان دادن به دادگاههای فرمایشی شود، به سیاست به اصطلاح "لبخند به اصلاحات" متوسل شد. اعضای این گروه به جای افشای سیاست های سرکوب گرایانه خط راست و عاملان فاجعه ۱۸ تیرماه ۱۳۷۸ به توزیع شاخه های گل در شهر پرداختند و برای تاکتیک بی ثمر خود از رفسنجانی آفرین گرفتند. البته توزیع گل در کنار نمایش مسالمت آمیز خیابانی امری بسیار شایسته بود، ولی خلاصه کردن تمام اعتراضات در برابر سیاست کشتن و دست و پا شکستن و چشم کور کردن و غیره در پخش گل و چند سخنرانی در سالن های در بسته، دامن زدن به انفعال تحمیلی بر مردم و جلوگیری از شکل گرفتن جنبش توده ای یعنی تنها پشتوانه پیشبرد اصلاحات دوم خردادی است. تیره عاملان سرکوب دانشجویان توسط دادگاه نمایشی محصول همین سیاست انفعالی است. دانشجویان در اعتراض به رای دادگاه که نه تنها اوج بی عدالتی، بلکه توهین مستقیم به شعور اجتماعی و نقش آشکار قوانین بود بار دیگر دست به اعتصاب غذا (روزه سیاسی) زدند. این حرکت که اعتراضی آرام و بحق بود و می توانست دهها هزار نفر را در محل اعتصاب غذا جمع کرده تا خواهان اجرای عدالت شوند، توسط چند تن از نمایندگان "اصلاح طلب" مجلس به رهبری مهدی کروبی به تعطیلی کشانده شد. این بار نیز به دانشجویان وعده دادند تا از طریق تماس با مقامات و مذاکره در بالا مسئله را پی گیری کنند. شکی نیست که این پرونده نیز به سرنوشت پرونده قتلهای زنجیره ای دچار می شود. قابل توجه اینک به جای رسیدگی به خواست دانشجویان، برخی از افراد آنها را به اتهام تجمع غیر قانونی به دادگاه فراخواندند.

این سیاست نه تنها جامعه، بلکه پر تحرک ترین بخش آن، یعنی جنبش دانشجویی را نیز که ماهیتاً معترض و ضد استبدادی و عدالتخواه است به انفعال دعوت کرده است. اصلاحات بدون جنبش اجتماعی پشتوانه خود را از دست خواهد داد و در مقابل نیروی ضد اصلاحات خط راست شکست خواهد خورد. با شکست اصلاحات ناامیدی، خواست اصلی خط راست، بر جامعه غلبه می

این انتخاب نشان داد که سیاست چانه زنی در بالا تنها سیاست قالب در میان جبهه دوم خرداد است. این انتخاب در عین حال نشان از نادیده گرفتن خواست عمومی جامعه دارد. شواهد کنونی نشان داده است که آقای کروبی نقشی را ایفا میکند که قرار بود رفسنجانی در صورت ورود به مجلس و اشغال پست ریاست مجلس ایفا کند، یعنی مهار کردن اصلاحات. بنابراین اگر چه جناح راست نتوانست اکثریت مجلس را به دست آورد ولی می تواند از طریق گروههای غیر دمکرات دوم خردادی اهداف خود را پیش ببرد. ممانعت از پیشرفت طرح اصلاح قانون مطبوعات و در جا زدن مجلس در مرحله اولیه خود و عدم تدوین و تصویب قانونی جدید نشانگر موانعی جدی است که در مسیر اصلاحات قرار گرفته است. طرح پیشنهادی اصلاح قانون مطبوعات پیش از آنکه به دستور رهبر از کار مجلس خارج شود، با کار شکنی کسانی در درون مجلس به تاخیر می افتد. از سوی دیگر جناح راست در پی از دست دادن اکثریت مجلس نیروی خود را در قوه قضائیه متمرکز و با استفاده از این اهرم مانع عملی در راه پیشرفت کار مجلس و قوه مجریه ایجاد کرده است.

افزون بر دستگاه قضائی، رادیو تلویزیون حکومتی، روزنامه های جناح راست، بویژه روزنامه کیهان در تبلیغات علیه اصلاح طلبان فعال تر شده و در مواردی به پرونده سازی علیه چهره های فکری و حتی نمایندگان مجلس سرعت بیشتری بخشیده است. کیهان طی مقاله ای مخالفت نمایندگان مجلس با قانون مطبوعات، مصوبه مجلس پنجم را اقدامی علیه امنیت ملی قلمداد کرده و خواستار شناسائی این نمایندگان و تحت تعقیب قرار دادن آنها شده است. جناح راست با استفاده از اهرم قوه قضائی مدام در صدد است تا ددرسرهای جدید برای نمایندگان اصلاح طلب مجلس ایجاد کند تا نیروی آنها صرف دفاع فرسایشی از خود شود و نتوانند اقدام جدی در تغییر و تدوین قوانین بنمایند. افزون بر آن خط راست در صدد است تا با ایجاد ترس نمایندگان مجلس را از انجام وظائف و وعده های خود نا توان سازد. احضار چند نماینده از جبهه مشارکت در اولین هفته

باید. نا امیدى جامعه سبب خواهد شد که مردم از این اصلاح طلبان نیز قطع امید کنند و حتی در رای گیریهای مورد علاقه آنها نیز شرکت نکنند. بنابراین با کور کردن راه اصلاحات و روش مسالمت آمیز، زمینه برای رشد گروه های خشونت طلب در هر دو سو فراهم میگردد. این خطری است که نه تنها طالبان حفظ نظام جمهوری اسلامی، بلکه کلیت جامعه را تهدید می کند. از جمله آقای خاتمی بعنوان مسئول اجرای قانون اساسی (اصل ۱۱۳) باید از اصول مدافع آزادی عقیده (اصل ۲۳)، تجمع آزاد (اصل ۲۷) و منع دست گیری و زندانی کردن متهمان بیش از ۲۴ ساعت (اصل ۳۲) مندرج در قانون اساسی جمهوری اسلامی بطور صریح و آشکار حمایت کند و رعایت قانون را امری همگانی اعلام نماید. اصلاح طلبان راهی جز پیشبرد اصلاحات با شرکت مردم، یعنی ایجاد جنبش اجتماعی ندارند. تصور اینکه انحصارگران قدرت و شبکه مافیای حکومتی، خود تابع اصلاحات شوند و اصلاحات را هدایت کنند، پنداری ساده انگارانه است. ولی دعوت به قانون مداری و پرهیز از خشونت باید محور سیاست اصلاحی باشد.

مجلس ششم:

مجلس ششم پیش از افتتاح انتظارات زیادی را در سطح عموم برانگیخت. شور و اشتیاق مردم برای تشکیل مجلس ششم سبب شد تا از بسیاری از اجحافات و زورگوییها و تخلفات جناح راست و در راس آن شورای نگهبان چشم پوشی کنند. در آغاز کار مجلس، انتخاب مهدوی کروبی، بعنوان رئیس مجلس اولین اشتباه و ضربه ای بود که بر روحیه کلیه اصلاح طلبان اثر گذاشت. کروبی نماینده واقعی سیاستهای اصلاحی آقای خاتمی نیست. وی اصولاً اصلاح طلب نیست، بلکه خواستار پس گرفتن مقام و منزلتی است که خط راست به زور از او گرفته بود. او تا حدی اصلاح طلب است که رقیب را به مذاکره وادارد. اگر قرار بود کسی در راس مجلس با برنامه های اصلاحی آقای خاتمی هماهنگی داشته باشد مسلماً انتخاب کروبی به ریاست مجلس یک تصمیم نادرست بود.

های کار مجلس نمونه ای از این اقدامات است. مقابله با این سیاست مخرب تنها با اتکاء به نقش مردم و حضور فعال آنها ممکن است. خط راست تنها و تنها در مقابل مردم عقب نشینی می کند. مجلس باید با تصویب چند قانون حملات خط راست از طریق دادگاهها را متوقف سازد.

روحانیت محافظه کار در مقام ائمه جمعه، مدرسین حوزه علمیه، مجلس خبرگان، شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام بصورت نیروی فشار حکومتی و شرعی جناح راست مانع دیگری در راه اصلاحات است. طرح اصلاح مطبوعات از آغاز مورد مخالفت و حمله این مراکز قدرت قرار گرفت. طرحی که می بایست ظرف هفته های اول کار مجلس به تصویب می رسید، بیش از سه ماه به تعویق افتاد و سرانجام با حکم رهبر به بایگانی سپرده شد. نه تنها خط راست، بلکه جناح محافظه کار اصلاح طلبان مانند کروبی برای توجیه این دستور بی سابقه، کلیه اصول ۱۷۷ گانه قانون اساسی را در یک اصل ولایت فقیه خلاصه کرد. در حالی که در همین قانون اساسی مورد تأیید خط راست، دهها اصل مبنی بر تفکیک قوا، حق و مسئولیت مقامات مختلف و نهادهای گوناگون از جمله نقش مردم و مجلس وجود دارد. اگر قرار بود که نقش و وظیفه نمایندگان مجلس تابع دستور ولی فقیه باشد، قانون اساسی می بایست در یک اصل خلاصه می شد در حالیکه چنین نیست. برای مثال، مطابق اصل ششم قانون اساسی “کشور باید با اتکاء به آرای عمومی اداره شود.” آرای عمومی نیز بطور روشن نمایندگان مجلس کنونی را برگزیده است تا امور کشور را اداره کند. هر نوع توجیه دیگر نقض آشکار این اصل است. شک نیست که همان قانون اساسی حوزه و حدود اختیارات مجلس و رهبر را نیز معین کرده است. اما شکست طرح اصلاح قانون مطبوعات را نمی توان بدون نقشی که اصلاح طلبان سازشکار و در راس آنها کروبی ایفا کرد، نادیده گرفت. اگر امروز جنبش اجتماعی پشتوانه اصلاحات در صحنه حضور داشت با آقای کروبی همانگونه رفتار میکرد که با آقای رفسنجانی. افزون بر آن اگر قانون اساسی کنونی مانع از اجرای اراده اکثریت رای

دهندگان است، برای عملی کردن اصلاحات که ۸۰ درصد جمعیت جامعه خواستار آن است راهی جز بازبینی قانون اساسی باقی نمی ماند. این خواست مشروع یعنی مراجعه به آرای عمومی روشن خواهد کرد که آیا مردم خواهان ادامه نظام کنونی اند یا خواهان اصلاح و تغییر آن. با توجه به تغییرات مهمی که طی بیست و دو سال گذشته در ایران و جهان رخ داده است می توان پرسشی را که در ۱۱ فروردین ۱۳۵۸ به همه پرسیده شد، یعنی “جمهوری اسلامی آری یا نه” بار دیگر به همه پرسیده گذاشت زیرا حداقل ۷۵ درصد جمعیت کنونی ایران در آن همه پرسشی و ۸۰ درصد آنها در همه پرسشی قانون اساسی شرکت نداشتند. نتیجه همه پرسشی، نه تنها بن بست اصلاحات را می شکند، بلکه بحران حاکمیت و گروه های مدعی قدرت در اپوزیسیون را که خود نیز سخت در بحران حل و راه را برای توسعه همه جانبه جامعه باز خواهد کرد. علیرغم این مشکلات و تا رسیدن به توافق برسر این پیشنهاد اصلاح طلبان احتمالاً طرح های اصلاحی خود را در مجلس و دولت پی خواهند گرفت.

همانگونه که گفته شد بعضی از افراد و گروههای دوم خردادی تنها چهره اصلاح طلبی بخود گرفته اند زیرا آنها از اصلاحات متضرر می شوند. آنها انجام اصلاحات را مغایر با منافع و موقعیت خود می دانند. اصلاحات در بعد نهایی به معنای حذف قدرت کسانی است که شایستگی مقام و موقعیت کنونی خود را ندارند بلکه آن را از راه روابط با مقامات دیگر و یا استفاده از شرایط خاص تقسیم جامعه به خودی و غیر خودی و حذف افراد شایسته تر به دست آورده اند. واقعیت این است که بسیاری از نمایندگان مجلس نیز نه انتخاب اول مردم، بلکه نتیجه دوری جستن مردم از کاندیداهای راست هستند. در شرایطی دموکراتیک و آزاد مسلماً بسیاری از نمایندگان کنونی به مجلس یا مقامات دیگر دولتی دست نخواهند یافت. بنابراین بطور طبیعی این افراد، وضعیت کنونی، یعنی حذف بخش بزرگی از جامعه توسط خط راست (شورای نگهبان) را به وضعیت وجود حقوق مساوی برای کلیه شهروندان ترجیح می دهند. در این نظام چیزی فراتر از آنچه

است. دومین دلیل شخصیت و روحیات ملایم، سازش پذیر و غیر جنجالی آقای خاتمی است. سومین آنکه خط راست از عملکرد ایشان در دوران ریاست جمهوری دریافته که علیرغم وجود جو بسیار بالای شرایط رشد جنبش اجتماعی و مقابله با ستم کاریهای آشکار خط راست، ایشان بیش از حد لازم شکیبائی بخرج داده است، بطوریکه آنها توانسته اند سیاست های خود را علیرغم از دست دادن دو قوه مجریه و مقننه همچنان ادامه دهند. چهارمین دلیل آنست که حضور آقای خاتمی بعنوان نماینده منتخب مردم به جمهوری اسلامی در داخل کشور و در جهان مشروعیت می بخشد. دلیل پنجم فرو نشاندن خشم مردم نسبت به تمامیت نظام است. ششم آنکه خط راست با این تاکتیک می تواند آرای انتخاباتی آقای خاتمی را در دوره هشتم به حداقل ممکن برساند، زیرا اولاً همانگونه که تجربه دور دوم انتخابات مجلس نشان داد بدون رقابت انتخاباتی تعداد شرکت کنندگان در رای گیری به یک دهم تقلیل می یابد، ثانیاً حمایت خط راست از آقای خاتمی باعث بد نامی او خواهد شد و مردم ایشان را به سازش با جناح راست متهم می سازند. در این صورت راست اگر چه پست ریاست جمهوری را می بازد ولی انتخابات را می برد. آنها همواره می توانند ادعا کنند که مثلاً ۸۰ درصد مردم به آقای خاتمی رای ندادند. بنابراین اصلاح طلبان واقعی و از جمله آقای خاتمی باید برای خنثی کردن تاکتیک راست چاره اندیشی کنند، و آن انجام حداقل بخشی از وعده هایی است که در پلانتفرم انتخاباتی خود به مردم دادند. انجام اصلاحات آقای خاتمی را به مردم نزدیکتر و از خط راست دورتر می کند. افزون بر آن، باید موانع اصلی پیشرفت اصلاحات را بطور علنی با مردم در میان بگذارد و برای رفع مشکلات از مردم یاری به طلبد. درگیر کردن مردم در مشکلات جامعه، یعنی شرکت مردم در پیشبرد اصلاحات و ایجاد یک جنبش وسیع اصلاح طلب تنها راه گریز از بن بست کنونی است.

آقای کروی نصیب خود کرده به او نمی رسد. پس با هرگونه تغییر اصلاحی که موقعیت و مقام او را به مخاطره بیندازد (یا تنزل دهد) مخالفت خواهد کرد. از این رو، او عمیقاً مخالف اصلاح نظام است. این گروه "اصلاح طلبان" را باید از کسانی که رنج زندان را برای پیشبرد اصلاحات بخود خریده اند جدا کرد. مردم باید صمیمانه از اصلاح طلبان صدیق و تلاش آنها در مجلس و دولت برای تغییر پشتیبانی کنند.

خط راست از انتخاب مجدد آقای خاتمی پشتیبانی

می کند؟!

اگر خط راست امکان پرونده سازی علیه آقای خاتمی و ایجاد ممانعت های "قانونی" برای جلوگیری از شرکت او در دور هشتم انتخابات پیدا نکند و یا نتواند او را مجبور کند که خود از کاندیدا شدن منصرف شود، حمایت از او را بهترین راه برای ضربه زدن به اصلاحات می داند.

این تمایل یعنی پشتیبانی از کاندیداتوری خاتمی توسط رهبران جمعیت مولفه اسلامی از طریق مصاحبه ها اعلام شده است. این گروه پیشاپیش اعلام کرده است که در انتخابات دوره هشتم ممکن است یا از آقای خاتمی و یا از آقای رفسنجانی بعنوان کاندیدای خود حمایت کند. بنابراین آترناتیو اول خط راست حذف "قانونی" خاتمی از لیست کاندیداها و تصویب هر کاندیدای دیگر از جبهه اصلاح طلبان و برگشت به سیاست دوره های پیشین، یعنی تعیین یک کاندیدای اصلی (به احتمال زیاد رفسنجانی) و چند کاندیدای فرعی برای گرم کردن انتخابات همگی از ائتلاف خط راست است. اگر چه انجام این سیاست، بخصوص برگشت به گذشته امری تقریباً محال است. پس از آن خط راست به سراغ آترناتیو های دیگر که احساس خطر کمتری نسبت به آن میکند، یعنی حمایت از خاتمی (به ناچار) می رود. در زیر به دلایل امکان روی آوردن خط راست به آقای خاتمی اشاره میکنم.

اولین و مهمترین دلیل این سیاست آگاهی خط راست از نبود امکان پیروزی کاندیدای خود در رقابت انتخاباتی دوره هشتم

باز زائی (رنسانس) فرهنگ و سیاست و هنر و دین در ایران.
فقط و فقط با بسیج ساختن فرهنگ زنخدائی ایران ممکن خواهد شد.

چرا خدای ایران، هرگز حکومت نمی کند؟

و

چرا خدایان سامی، اگر حکومت نکنند، خدا نیستند؟

منوچهر جمالی

گفتند، چون اصل مهر بشمار میرفت، و همه را به هم مانند
ریسمان به هم می پیوست. و معریش که باقر باشد به معنای رمه
گاوان با چوپانش با هم بود. و ما به انجمن درختان، باغ میگوئیم.
خدای ایران، باغ بود. خدای ایران باغ اجتماع، باغ ملت، باغ
بشریت بود. این اندیشه را به شیوه های گوناگون نشان داده اند.
سیمرغ که نام اصلیش سننا (سه نای) بود، و در کردی سیمرخ (مرخ = بید + سرو) هم نامیده میشود که سه بید یا سه سرو باشد،
خدائی بود که برفراز درخت زندگی نشسته بود، و کارش، افشاندن
تخمه های این درخت بود که تخمه زندگان باشد. این خود را
افشاندن، ریشه مفهوم جوانمردی است. جهان، سیمرغ افشانده
شده بود. از این رو به جهان، جهان می گفتند، چون جه + آن به
معنای "تخمان زنخدا سیمرغ" بود. جه، که پیشوند جهان باشد،
نام این خدا بوده است، و آن و یان، به معنای "تخمدان" است.
سراسر جهان، تخمه های خود سیمرغ بودند. شکل دیگری که
این اندیشه بیان شده، و بوسیله موبدان میترائی و زرتشتی، چال و
دفن ساخته شده، اینست که انسانها، از تخمی روئیده اند که
مرکب از دو خدا بوده است. یکی رام که سیمرغ نی نواز باشد، و
دیگری، بهرام. بهرام و رام، دو همزاد بوده اند که همدیگر را در
آغوش گرفته اند، و تبدیل به یک تخم یا گردو (جوز = گواز) شده
اند، و این تخم را "گیامرتن" می نامیده اند. آنچه را ما امروز "کیومرث" می نامیم، همین نام است. ولی موبدان زرتشتی، داستانی دیگر جعل کرده اند، و در بندهشن و در شاهنامه و آثار



نام خدا در ایران "بغ" بوده است. واژه "بخش" و "پخش" و
"بخت" از همین "بغ" ساخته شده اند، چون گوهر و فطرت
این خدا هست که خودش را پخش میکند و می بخشد. نه آنکه
خود را به جهان و انسان، ببخشد، تا او بخشنده بشمار آید، و
دیگری، گیرنده بخشش او. بلکه وقتی او خود را بخشید، جهان و
انسان، پیدایش می یابند، و هر چیزی در جهان، و انسان، و مانند
او همان "تخم بخشنده" و "اصل افشاننده" هستند. از این رو
همین واژه بغ است که تبدیل به "باغه" شده است، که به
معنای بسته گیاه و در ترکی به معنای "بند و رشته" است که
همه چیزها را به هم می بندد. در کردی به مس، که نماد عشق
است، باقر می گویند. از این رو در ترکی، به جگر، باغیر می

خدا، تا تخم، و طبعاً واحد بود، در تاریکی، پنهان بود و، وقتی پدیدار میشد، میگسترده و پدیدار شدن او، با کثرت کار داشت. خدای واحد و نهفته، در گسترده، کثرت و جهان میشد. گسترده را در انگلیسی و آلمانی "اکسپند *expand*" و همچنین "اسپن *spannen*" میگویند. این همان واژه "سپنت و سپنج" و اسپند "ایرانی است. سه پند، نماد خدا در گسترش یافتن بوده است. تخم ناپیدا و ناگرفتنی، کثرت میشد، و پدیدار و گرفتنی (ملموس و محسوس) میشد. نماد کثرت یافتن و گسترده شدن، سه تا شدن بود. ولی این یکی از مفاهیم بسیار عالی فرهنگ ایرانست. گسترش یافتن خدا در گیتی و تبدیل به گیتی شدن، به معنای "مقدس" هم بود، چنانکه امروزه این واژه را به "مقدس" ترجمه میکنند. ولی این مفهوم قداست با مفهوم قداست در ادیان سامی، بسیار فرق دارد. گسترده شدن خدا در گیتی و گیتی شدن و اجتماع شدن، مقدس بود. در ادیان سامی، تجربه قداست، تجربه خدا از "دور" است، که مانند تجربه موسی از پیدایش پهلو در بوته است که میان ترس و ابهت و کشش و محبت در نوسانست. تجربه قداست در ادیان سامی، برضد مفهوم صمیمیت خدا و انسان با هم و آمیزش پذیری خدا با انسانست. در حالیکه در فرهنگ ایران، این گسترش یافتن خدا در هر پدیده در گیتی است که ایجاد تجربه قداست میکند. صمیمی شدن خدا با انسان، آمیختن خدا با انسان، قداست است. مثلاً سپنج دادن، به معنای مهمان نوازی از هر بیگانه ای بوده است. هر مسافری و سالکی، بهرام، خدای عشقست، و در را باید به روی او گشود، و برای او جشن برپا کرد. هریگانه و آواره ای، خداست که راه می پیماید و خود را میگسترده. به زبان امروزه، همان رستم و سام و زال ما، که پیکر یابی بهرامند، خدایان جهانگردی هستند. سپنج، خون سپنج هست، به عبارت دیگر، هرکسی می تواند بر سر خون کرمش بنشیند، به همین علت این خون را خون یغما نامیدند. پیشوند یغما، پاک است که به معنای مادر است. هرچند عبید زاکان به طنز، خدا را خون یغما مینامد، ولی این خدا، در واقع خون سپنج، خون گسترده بوده است. مادری بوده است که برای کودکانش که اهل جهانند، سفره خود را میگسترده. درست سپنج، خون یغما = خون سپنج بوده است. هرکس برسر این خون نشست، این خداست که سفره و خون است، این سپمغست که

دیگر، تحویل ما داده اند. ردپای معنای گیامرتن، بر سر زبان مردم زنده باقی مانده است، و امروزه آنرا در واژه نامه ها، زیر واژه "مردم گیاه + مهر گیاه" میتوان یافت. این بررسی را در دو کتابم کرده ام. از این گیاه مهر، یا گیاه مردم، جم و جما میرویند، که نخستین جفت انسانی باشد. نام دیگر این گیاه، بهروج الصنم بوده است، که به اندازه ای تحریف کرده اند که من با سالها زحمت توانستم واژه اصلیش را بیابم که این واژه "بهروج الصنم" بوده است، و بهروج، همان بهروز و یا روزبه است، و صنم، همان سن یا سیمرغ است. و نام بهرام، "به روز" یا روزبه بوده است. و نام دیگر این مهر گیاه، شطرنج بوده است، که این بررسی را هم به مقاله ای دیگر واگذار می کنم. آفرینش جم و جما، یا نخستین جفت انسان، پیابند شطرنج عشقیست که بهرام و رام با هم بازی می کنند. بدین وسیله پیدا کردم که شطرنج، در آغاز در ایران بازی عشق بوده است، و روایت کنونی شطرنج، روایت هندیش می باشد. دو خدای همزاد ایران که دو مغز در پوست یک گردو بوده اند، باهم شطرنج عشق می بازند، و از این بازی عشق است که گیاهی بنام "گیامرتن = کیومرث" میروید، و نام اصلی آن "جم اسپرم" بوده است. از تخمی که نماد عشق دو خدای ایرانست، انسان میروید. انسان، گیاهیست که از تخم خدا روئیده است. انسانها، از تخم بهرام و رام، روئیده اند. گمان نکنم که لازم باشد، پیابند سیاسی و اجتماعی و دینی و اقتصادی و حقوقی این اندیشه گفته شود، چون هرکسی می تواند مابقی داستان را خود ببیند. انسان، مستقیماً از خدا و عشقش میروید. انسان، پیابند عشق خدا به خودش هست. شیره خدا در سراسر رگ و برگ او روانست. اصلاً جائی برای "حاکمیت الله بر انسان" نیست. ولی حداقل روشن می شود که چرا اسلام بازی شطرنج را حرام کرده است. اگر بازی شطرنج، بازی چنگ بود، هرگز حرام نمی شد، چون خدعه و مکر و جنگ و پرخاش و کشتن، منس الله و جهادش با کافر و مشرک و ملحد است.

تبعید خدا به فراسوی زمان و مکان، تعالی خدا نیست،

بلکه کشتن خداست

چگونه خدا در تبعید به آسمان، دیکتاتور میشود، و

بالاخره میمیرد

دیکتاتور و قدرت پرست میشود، و یا از تنهائی و بی عشقی، میمیرد. ولی این تجربه، ژرفتر از عبارتی بود که نیچه به آن داد. خدائی که در فراسوها و در فراهستی ها، در فراجهانهاست، از همان آنی که خیالش ساخته و پرداخته شد، و به شغل "حاکمیت جهان" گماشته شد، خدائی بی دل و بی عشق و دلمرده بود. چنین خدائی، راه به دل و شش و مغز انسان ندارد. خدا را هیچگاه نمی شود از وجود انسانها تبعید و طزد کرد. خدا، هست تا موقعیکه با انسان آمیخته است. انسان، خانه و زهدان و چشمه خداست. خدا، آبیست که از چشمه دل و جگر و مغز انسان میجوشد / چنین خدائی نیاز به آن ندارد که "حاکمیت الهی" فراسوی انسانها و بر انسانها داشته باشد.

چنانچه دیده شد، اصل پیدایش جهان و انسان در فرهنگ ایران، عشق است. در درون نخستین تخم جهان که "گواز" نامیده میشود (و معربش جوزا هست) بهرام و رام است، و از آنجا که رام، این همانی با آینه دارد، این اندیشه سپس در عرفان بجای ماند که خدا، خود را در آینه می بیند، و عاشق زیبایی خودش می شود، و از این عشق، جهان و انسان پیدایش می یابد. پس رابطه خدا با انسان یا خدا با جهان و اجتماع، رابطه عشقی است. عشق، میافشاند و نثار و ایثار میکند. اینست که سیمرغ یا هما، همیشه بنام "تاج بخش" در فرهنگ سیاسی ایران باقی میماند، و هنگامی الهیات زرتشتی، این زنخدا را راند، آناهیت و میتراس را تاج بخش ساخت. حکومت، ارثی و نصی نیست، حکومت، رویش و زایش از سیمرغ هست، حکومت فری هست و فر، پیاوند کارهائیست که هر انسانی برای همبستگی خوشه یعنی اجتماع میکند. در شاهنامه می بینیم که این فرزندان سیمرغ که سام و زال و رستم باشند، تاج بخشند و هیچکدام نمی خواهند شاه و حاکم بشوند. تاج، به کاکل فراز سرخروس گفته می شود (افغانی)، و تاج خروس، نام گل بستان افروز است که این همانی با فروردین یا سیمرغ گسترده پردارد. و تاج خروس، چنانچه از نامهای دیگر آن می توان دید همان (خوچه = خوشه = خوازه = خواجه) بوده است. تاج، شکل تخم یا خوشه را داشته است. و تخم را سیمرغ، میافشاند. اینست که خدای ایران، گوهر خود را، برضد حاکمیت و قدرت میداند، و تاج را هم که شان حاکمیت باشد، می بخشد. تاج که خوشه باشد، نشان "همبستگی و مهر"

نانت، این خداست که نوشابه است، این خداست که موسیقی و بزم و شرابست. خدا در هر چیزی، و یا هر چیزی، و تویه و پوسته هر چیزست. جهان، امتداد سیمرغست. از این رو عطار در یکی از غزلیاتش میگوید که سیمرغ، با پر گسترده اش، جهان را پر کرده است. به عبارت دیگر، جهان، سیمرغ گسترده پر است. پس سپنج، جشن ورود و خوشامد گوئی به خدا در هرجائی بوده است. ناگهان در تاریخ، خدای نوری آمد، و خدای نوری، این درک تجربه قداست را از گیتی، انکار کرد. این خدای نوری بود که سپنج را به "دنیای فانی و گذرا و بی ارزش" تبدیل کرد. خدائی که سپنج میشد، نه تنها خوار و بی مقدار ساخته شد، بلکه این خدا، کشته شد. شق القمر، یعنی شق کردن و چاک کردن ماه که سیمرغ و نماد کل جهان (همه تخمه زندگان) بود. البته ابتکار این کار را در آغاز محمد نداشت، بلکه همان میتراس داشت که ما به غلط میترا می نامیم، و نام دیگرش ضحاک می باشد. میتراس، خدائی را که در جهان میگسترد و با انسان صمیمی بود، و خانه و لانه انسان، فرش و توشک و لحاف انسان بود، خدائی که رگ و پی و دل و جگر و مغز و خرد و پای انسان بود... این خدا را کشت و شاهرکش را برید. از این پس، گفتند که خدا در دورها، در فراسوها هست. خدائی که نمی شود به او نزدیک شد. خدائی که اگر انسان با چشمانش ببیند، زهره ترک میشود و از وحشت، قالب تهی میکند. خدائی که فقط قرارداد حاکمیت خود را با انسانها می بندد، و تابعیت محض از انسانها میخواهد، و در بهشتش کسی را راه می دهد که گوش به فرمان او بدهد، و اگر گوش به فرمان او ندهد، او را از بهشت بیرون می اندازد. خدائی که هر انسانی نمی تواند با او مستقیماً تماس داشته باشد، و نیاز به آن دارد که واسطه ای بیابد، تا رابطه او را با خدای در آسمان گریخته اش پیدا کند. این خدائی را که به دورها تبعید کرده بودند، چون دور از انسانها بود، متعالی خواندند، و او را منز و پاک از هر چه انسانی و جهانی بود، خواندند. انسان و جهان، خدا را ناپاک و چرکین میکردند. نزدیک بودن به انسان و آمیختن به انسان، خدا را ناپاک و خوار و بی ارزش میکرد. بالاخره فیلسوفی در آلمان پیدا شد، و بر زبان زرتشت ما گذاشت که "خدا، مرد". این یک تجربه ژرف زنده انسانی از خداوند بود که نیچه کرد، و هزاره ها پیش ایرانیان کرده بودند. خدائی که فراسوی جهان و انسان و اجتماع است، یا

است. اجتماع و بشر، یک خوشه است، و این خوشه، خواهی، یعنی سیمرغ یا خداست. برترین ارزش حکومت، همبسته کردن همه اقوام و طبقات و افراد و با همست. حکومت کردن و سازمان حکومتی، برای تنفیذ قدرت و اعمال پرخاش و خشونت نیست، بلکه کارش، ایجاد همبستگی و مهر میان انسانها از هر دین و مذهب و طبقه و نژاد و قوم و قبیله و جنس است. کار حکومت، پیوستن جانها به همست. جان، برترین اصل حکومتست، نه دین و عقیده و مکتب و طبقه و قوم و قبیله و جنس و نژاد. انسانهایی که از ریشه خدا روئیده اند باید، تبدیل به یک باغ به یک بغ بشوند. ولی، الله در اسلام، انسان و جهان را با امر، خلق میکند. پس انسان و جهان، نتیجه مستقیم قدرت اوست. انسان، از قدرت او ایجاد شده، و با قدرت او، از بین میرود. پس حاکمیت الهی، ضرورت وجودی دارد. اجتماع، هست، وقتی الله، حکومت میکند. بدون حاکمیت الهی، اجتماع، نابود میشود. الله، هیچگونه رابطه گوهری و وجودی و آمیزشی با انسان ندارد.

در فرهنگ ایران، خدا، عشق است که آتش + آشه + آشک میگفتند، که معربش، عشق است. خدا، آب و خون و شیر و شیره گیاهان است. اردیبهشت که ارتاو اهیشث یا "ارتا خوشث" باشد، رگ و خون انسانست، از این رو سیستانی ها به او، رهو میگفتند که به معنای "رگ و شاهرگ" است. اینست که میتراس که همان ضحاک باشد و سپس الله شد، اقرب من حبل الورید هست. چون اوست که شاهرگ یا شاده مار (رگ سیمرغ = رگ همه جانها) را می برد. اصل قدرت، تیغ و شمشیر و خنجر و کارد برنده است. برای این خاطر بود که خنجر و تیغ و شمشیر (من پیامبر شمشیرم) و کارد، برابر با "نور خورشید" قرار داده میشد. الله، نور السموات و الارض. نور، تیغست که می برد. قدرت، هم خود را از جهان و انسانها می برد، و هم انسانها را از هم می برد، تا فقط یک رابطه، میان همه انسانها ایجاد کند. روابط میان افراد از همه بریده، فقط با امر و نهی او ایجاد میگردد. انسانها، حق ندارند، غیر از این روابط که از امر الله برخاسته، رابطه دیگری با هم داشته باشند. همه روابط باید نتیجه امر و نهی او باشد، تا روشن باشند. در همه روابط میان انسانها، باید امر الله باشد. اگر روابط میان انسانها از درون خود انسانها، از احساسات و عواطف و مهر درونی آنها بجوشد، حاکمیت الهی به هم میخورد. اینست که

هیچ مسلمانی حق ندارد، با انسان دیگری که مسلمان نیست، دوستی پیدا کند. این امر مستقیم الله در قران است. فقط یک نوع دوستی هست، و آن دوستی ایمانی هست. در حالیکه، در فرهنگ ایران، خدا، خوشه همه جانها بود. مسئله این نبود که هرجانی، چه ایمانی دارد، چه فکری دارد، چه حزبی دارد، چه طبقه ای و چه جنسی دارد.... خدا، وحدت همه جانها، یعنی عشق همه به همه بود. خدا، اصل آمیزش انسانها به همدیگر بود، و این مهرش، حدی و استثنائی نداشت. خدای ایرانی، شهوت حکومت کردن و قدرت راندن ندارد. خدای ایرانی، به عشق، هست، و از عشق میآفریند، و اصل عشق است که با همه انسانها آمیخته و در همه انسانها، نهفته است. خدای ایرانی، عشق است یعنی "اشه" هست، به عبارت دیگر "اشیره = شیره = شیر" است که همه انسانها از پستان او می نوشند. و این را همپرسی خدا با انسان میگویند. خرد و اندیشه و بینش هر انسانی، پیایند شیره خداست که انسان که تخمیست با نوشیدن این شیر، میروید و از آمیزش این دو با هم، درخت بینش میروید. از این همپرسی خدا با انسان، بهمن، خدای اندیشه، خدای با هم اندیشی و رایزنی در انجمن، و خدای خنده و بزم پیدایش می یابد. و این بهمن است که اصل حکومت و شالوده دوام و بقای آنست. همپرسی که امروزه تحت الشعاع اصطلاحی که از باختر وام کرده ایم، و دیالوگ میباشد، گم شده است، هزاره ها اصل فرهنگ ایران بوده است. وقتی سراسر وجود انسان، خدا را مینوشد، با خدا همپرسی میکند، و از این همپرسی انسان با خدا، بهمن میروید، که بقول شاهنامه، نگهبان تاج و تخت یعنی حکومت است. خدا، نیاز به حکمیت ندارد. بلکه آییست که گیاه انسان، از آن می نوشد، و از یگانگی این آب و تخم، بهمن، میروید که اصل هماندیشی و انجمن و بزم و خنده است. و این اصل است که جامعه و جهان را میآراید. پس بهمن امروزه که به خرد نیک ترجمه میشود، خردیست که بی هیچگونه میانجی، از همپرسی خدای آمیزنده با انسان، پیدایش می یابد. هورامزدا، نیز همین "اصل همپرسی کیهانی" بوده است، چون هوره، همان اوره یا ابر است، که نماد افشانندگی و بخشیدن آب بوده است، و آب به معنای مادر است. و مزدا، همان ماه بوده است که تخم، و اصل و نماد همه تخمهای جهان شمرده میشده است. از همپرسی اهوره = ابر، و مزدا = تخم، در آسمان، مانند

گفته میشود، چون سیمرغ، بیو، عروس، جهان بوده است. ولی هر انسانی بطور کلی، فرزند سیمرغست. پس شاه بودن، یک کار و مقام استثنائی نیست. همچنین پادشاه، مرکب از پاد + شاه است. پاده و پات، نماد بهرام است. نام روز بهرام نزد مردم، پادار است که در اصل پاده دار بوده است، و به معنای دارنده نی و نی نواز است. این همان پان در داستانهای یونانیست. بهرام و رام، یا پاد + شاه، با هم یک گواز، یا دو مغز در یک پوستند، و از آنها، جم و جما، یعنی جفت انسان میروید. جم و جما، بن همه انسانها هستند. این نام را پادشاهان به خود میدادند تا نشان دهند که هم پدر و هم مادر مردمند، و مردم، از آنها میرویند. آنها همگوهر و همسرشت و برابر با مردمند، اگر میخواستند شاه باشند، حق حکومتگری نداشتند، چون سیمرغ، حکومت نمیکند، و فقط بیان ارزشهای بنیادی مردمیست که هر حکومتی با آن هماهنگ بود، حق دوام دارد، و هر حکومتی برخلاف آن رفتار کرد، این حق را فوری از دست میدهد، ولو فرزند فلان پیامبر یا امام یا شاه بوده باشد. مردم حق سیمرغی یعنی خدائی دارند، که در برابر چنین حکومتی، سرکشی کنند، چون همه فرزندان سیمرغند. حکومت برای نگهداری و ترویج یک شریعت نیست که ولایت فقیه بخوهد، بلکه برای پروردن جانهای همه انسانهاست، ولو به آن شریعت، ایمان هم نداشته باشند.

اکنون فقط برای نشان دادن یک نمونه از صمیمیت و نزدیکی این خدا با جهان و انسان، گسترش این خدا را در "یک خانه" نشان داده میشود. او نه تنها بناست، بلکه گلکار و کارگر هم هست. او خودش خستی است که از آن خانه را میسازد. او خودش پایه زیر بناست، او خودش ثیوار است، او خودش سقف و تیر و خاشاک روی تیرها و کاهگل روی سقف است، او خودش چوب بند دور ساختمان است، و او خودش نقشهای روی بناست. البته این بخش را در مقاله ای دیگر ادامه خواهم داد، چون مقاله فوق العاده دراز خواهد شد. از واژه هائی که مانده، میتوان محتویات نقشهای روی دیوار را یافت که بیانگر آرزوهای انسان بوده اند و اوست که اصل آرزوهای انسانست.

همپرسی، تخم و چکه آب در زمین، همه چیز پیدایش می یابد. این بود که اهوره مزدا، پیکر یابی "اصل همپرسی" بوده است. خوشه نیز نماد همبستگی و همپرسی بوده است، از این رو آنچه را ما اردبیهشت می نامیم که ارتا واهیشث باشد، در اصل از فارسها "ارتا خوشث"، و از خوارزمیها و سغدیها، اردوشث بوده است. ارتا خوشث، به معنای "ارتای خوشه" بوده است، و اردوشث، ارتا وشت، نیز به معنای ارتای خوشه و رقص و جشن و دوباره زنده شونده بوده است. هر خرمی، خرمن سور دارد، هر خوشه ای، خوشی دارد. اینست که روز سوم همراه که ارتاخوشث یا اردو وشت نامیده میشود است، برابر با سومین منزل ماه بوده است، که پروین یا ثریا نام دارد، و از تخمهای ششگانه پیدا و یگانه نا پیدای این خوشه است که جهان پیدایش می یابد (پروین، مرکب از شش ستاره پیدا و یک ستاره ناپیدا است). همچنین روز نوزدهم که فروردین است، ارتا فرورد است که همان سیمرغ گسترده پر است که نام دیگرش فروهر است. این خدا، نماد تخمیست که در همپرسی با آب، پرها، یعنی برگهایش را گسترده است. خدا، خودش، همان خوشه اجتماع و بشریت است. خدا، در فرهنگ ایران، قدرت حاکمه ای فراسوی اجتماع و جهان نیست که بر آن حکومت کند. خدا، شیر و روغن و اشه نهفته ای در همه تخمهای این خوشه است که این تخمها را به هم می پیوندد و از آنها یک خوشه میسازد.

این فرهنگ اصیل ایران بوده است ولی شاهان و موبدان در ایران، این فرهنگ را همیشه دور زده اند، و از شعارها و آئین ها و نمادهای آن، برای حقانیت یافتن نزد مردم، بهره برده اند، ولی همیشه وارونه آن نمادها، قدرت رانده اند، چون فرهنگ ایران از بن، سر سازگاری با قدرت رانان و حکام و قدرت بطور کلی نداشته است. مثلا خود را شاه یا پادشاه خوانده اند. شاه، که همان شاخ باشد، به معنای "نی" بوده است و نام سیمرغ بوده است، چنانچه نام کرمانشاه، قرماسین بوده است. این پسوند "سین" که سیمرغ باشد، تبدیل به ن شاه "شده است. نای که اصل موسیقیست، نماد حکومت بر پایه کشش است نه زور. کوروش هم در مشهد مرغاب فارس دارای چهار پر است و تاجی بر سر دارد، که نماد سه تا یکتائی اوست، پس او شاه است و این همانی با سیمرغ دارد. شاهی، در کردی هنوز به جشن و سرور عروسی

مطلب زیر فصل اول کتابی است در باره:

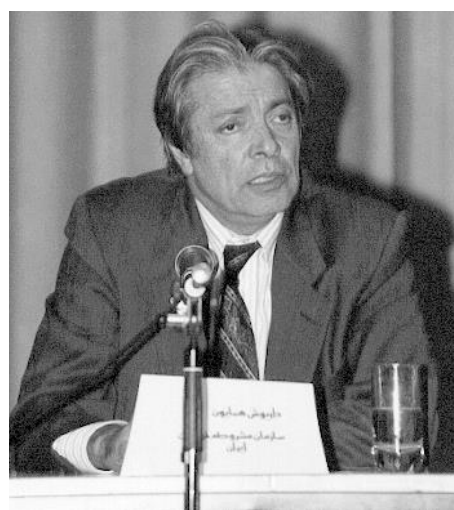
صد ساله گذشته ایران و پیکار جامعه ایرانی با مدرنیته (تجدد)

که توسط آقای داریوش همایون در دست نگارش می باشد. هر فصل این کتاب به استقلال می تواند رساله ای بشمار آید. نشریه تلاش ضمن قدردانی از آقای همایون بابت اجازه نشر این بخش از کتابشان برای نخستین بار، امیدوار است بتواند با ارائه این مجموعه، رابطه ای پربار میان خوانندگان علاقمند و مولف کتاب و زوایای نوینی که در بررسی و بازبینی تاریخ صد ساله گذشته ایران باز میکند برقرار نماید.

فصل اول

انقلاب نوگری و استبداد روشنرای

داریوش همایون



اقتصادی با جنبش مشروطه آغاز شد و تا هنگامی که مساله ایران مساله نوگری است اندیشه ها و آرمانهای مشروطه نیروی زندگی و تازگی خود را ننگه خواهد داشت. پادشاهی تنها یکی از عناصر مشروطه است و با آنکه به عنوان شکل حکومت و نه نظام سیاسی و حکومتی، مهمترین عنصر نیست، بسیاری به خطا یا از روی عمد مشروطه را در پادشاهی خلاصه می کنند. پادشاهی را جنبش مشروطه به ایران نیاورد. مشروطه خواهان در پی نوسازی سیاست و فرهنگ و اقتصاد ایران بودند و پادشاهی را نیز دگرگون کردند. پادشاهی پیش از آن نیز بود و چند گاهی با همه مشروطه و در بیشتر زمانها با جنبه هائی از آن در افتاد. امروز ما مشروطه را به عنوان یک جنبش سیاسی و فرهنگی با پیشینه دراز و پربار و عبرت انگیز خود در پهنه اندیشه و عمل می باید در همه ابعادش بررسی کنیم و در چنان بررسی است که عناصر زنده و ارزنده آن برای امروز و آینده ایران آشکار خواهد شد.

از نو تعبیر کردن گذشته در پرتو مسائل روز و از نو تعریف کردن آن برای نسلهای جوانتر کاری است که همواره می شود (این البته با بازسازی تاریخ تفاوت دارد که دست افزار سیاست بازان است). بازنگری انقلاب و دوره مشروطه نه تنها از نظر اصلاح چشم انداز تاریخی ایرانی امروز، بلکه برای نوسازی سیاست ایران

تاریخ ایران در صد ساله گذشته، در واقع از دهه های پایانی سده نوزدهم، داستان پیروزی و زیاده رویها و کوتاهیها و شکست، و اکنون رستاخیز، جنبش نوسازی جامعه ایرانی است، تلاشهایی که حتی در کژرویهای خود از همان آغاز آمد و در پس زنشی که در اواخر روی داد، یکی از مهمترین دوره های زندگی ملی ما را ساخته است و آینده را نیز تا آنجا که بتوان دید زیر تاثیر همان اندیشه ها و تجربه ها شکل خواهد داد.

آنچه به جنبش مشروطه چنین جای بزرگی در تاریخ ایران داده همانا یکی بودنش با اندیشه نوگری یا تجدد است. نوسازی همه سویه نظام ارزشها و روابط اجتماعی و زیر ساخت اداری و

انقلاب مشروطه را مهمترین رویداد تاریخ همروزگار ایران و آغازگاه هر اندیشه و گرایش سیاسی و اجتماعی ایران امروز شمردن از اینرو است که آن انقلاب زنده و به ما مربوط است. نیاز به امامزاده سازی و پس و پیش کردن تاریخ ندارد تا در خودآگاهی نسلهای جوانتر جای گیرد. به صورتی شگفت آور امروزی و " مدرن " است. ما در نوشته های روشنفکران دوران انقلاب مشروطه و دنباله هایش تا دو سه دهه بعد ممکن است به زیاده رویهای بریخوریم - ناسیونالیسم افراطی، دین ستیزی، ساده کردن امور - و نارسائیهای در اندیشه های آنان بینیم که گناه بخشی از آن نیز به گردن زبان ابتدائی و الکن آن دهه هاست. ولی همان اندیشه ها و همان زبان که به تندی به گسترده و نوسازیش همت گماشتند راه را بر امروز گشودند. ما اکنون می توانیم به برکت تلاشهای آنان و جانشینانشان در نسلهای بعدی، پیکار صدساله ملی را بیشتر ببریم.

جامعه ایرانی در سده بیستم با همه ناهمواریها و فراز و نشیبها و چرخشها و بازگشتهایش بر مسیر آزادی و ترقی رفته است. اکنون نیز در این شامگاه تاریک جمهوری اسلامی این پویش ادامه دارد. ما همچنان با دو بال آزادی و ترقی پرواز می کنیم - هرچند پرهیامن شکسته است و پروازمان بال و پرزدنی دردناک است. از پاره ای جهات حال ما بی شباهت به آنچه صد سال پیش بودیم نیست - بیش از همه در اینکه سده تازه ای را با نویدهای درخشان آغاز می کنیم. تجربه ها (بیشتر به معنی اشتباهات و شکستها) و دستاوردهای چهارنسل اخیر ایرانی این امید را به ما می دهد که آرزوی دیرینه رسیدن به دنیای پیشرفته را در این سده تازه تحقق بخشیم. ایران فردا را گذشته ما کمک می کند و می سازد و صدساله ای که از پایان سده نوزدهم تا سده بیست و یکم کشیده است بیشترین ارتباط و بیشترین سهم را در ساختن آینده خواهد داشت. این دوره است که از نظر جوشش انرژی ملی نه تنها در تاریخ ما بلکه در تاریخ سده بیستم کم مانند است. کمتر ملتی در صد ساله گذشته بیش از ما خود را به آب و آتش زده است.

اندیشه آزادی و ترقی - و شوریدن بر آن در دهه های ۶۰ تا ۸۰ (۴۰ تا ۶۰ خورشیدی) - با تاکیدهای متفاوت، در خودآگاهی سرامدان جامعه ایرانی برجسته ترین جا را داشته است و گفتمان (

ضرورت دارد. اکنون که راست و چپ در همه جا، تقریباً، با دیدی تازه به خود و پیرامونشان می نگرند، راست و چپ ایران نیز می توانند بسیاری از کوله بارهای گذشته را به زمین بگذارند و سبکبارتر به ساختن یک ایران تازه بیاغازند. چنان بازنگری از آنرو بایسته است که در تاریخ همروزگار (معاصر) ایران سنتی نیرومندتر و زاینده تر از مشروطه نمی توان یافت و نیز از آنرو که تاریخ همروزگار، بزرگترین مایه کشاکش میان گرایشهای سیاسی و بزرگترین مایه سوء تفاهم در خودگرایشهای سیاسی گوناگون است.

از نظر ریشه یابی، چپ و راست ایران تفاوت چندانی ندارند، ریشه همه گرایشهای سیاسی ایران در جنبش مشروطه است و تا انقلاب اسلامی بیشتر چپگرایان و همه " ملیون " نیز بیمی نداشتند که از آن سربلند باشند. حتی آخوندها نیز نسب سیاسی خود را به مشروعه خواهی دوران مشروطه می برند. از زبان و ادبیات فارسی کنونی گرفته تا آموزش و رسانه های همگانی و توسعه سیاسی و اقتصادی و برابری زنان و حقوق بشر هرچه از اسباب تجدد در ایران داریم از برکت جنبش مشروطه است. هر بررسی ناسیونالیسم ایرانی، ترقی خواهی، حاکمیت مردم و عدالت اجتماعی از دوران مشروطه آغاز میشود. بازگشت به پیام و ایدئولوژی انقلاب مشروطه، به ریشه های اندیشگی آن که همه در زمین روشنائی و انسانگرایی غرب بود، نه تنها ما را راهنمائی، که شرمزده می کند و معتقدان به سیر وقفه ناپذیر پیشرفت را به تردید می اندازد. سرامدان (الیت) ملتی در جهانی که هنوز سده نوزدهم را می گذراند (اگر نظر درست تاریخنگاران را بپذیریم که جهان سده بیستم در واقع و نه از نظر ریاضی صرف، در ۱۹۱۴ آغاز شد و در ۱۹۸۹ به پایان رسید) به راه آخوندزاده ها و میرزا آقا خان کرمانی ها، و رسولزاده ها رفتند و در پایان سده بیستم به کژ راه آل احمد و شریعتی و خمینی افتادند. اگر امروز ما باز به پیام جنبش مشروطه و سرچشمه های اندیشگی آن باز گردیم از سر واپسگرائی نیست. نسل انقلاب اسلامی پس از دسته گلی که دو دهه پیش به آب داد اگر به همان جا هم برسد پیشرفتی خواهد بود، و نسل تازه ای که با انقلاب اسلامی آمده است در پویش آزادی و ترقی بر همان راه می رود که نیاکانش صد سالی پیش گشودند.

تخت بزرگی به زیر کشیده شده بود و تصورات بزرگ فرهنگی و تاریخی از خود داشت، و آگاهی تازه ای که به یاری کوششهای شرقشناسان اروپائی از تاریخ باستانی و شکوه ایران پیش از اسلام پیدا شده بود، همراه با شیفتگی دانشمندان آن شرقشناسان به فرهنگ ایران، نسلهای پیاپی ایرانیان را از سرزمین مستی خود ملامت کرد.

در دودعه انقلاب مشروطه، از پایان سده نوزدهم تا آغاز سده بیستم، اولویت روشنفکران و اصلاح طلبان ایران محدود کردن قدرت مطلقه سلطنت برای جلوگیری از دادن امتیازات به بیگانگان، و دفاع از یکپارچگی و استقلال کشور، و کوتاه کردن دست آخوندها و اشراف و خانها از منابع ملی بود. پدیده های دوگانه وابستگی و واپسماندگی که برای روشنفکران آن روز در پادشاهی استبدادی قاجار یگانه می شد در مرکز گفتار سیاسی و فلسفی ایران قرار گرفت. با پادشاهانی چون ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه که یا کشور را تکه تکه به بیگانه وا می گذاشتند یا می فروختند و صرف خوشگذرانیهای مبتذل خود می کردند، و شاهزاده - والیانی چون ظل السلطان که آرزوئی بالاتر از تجزیه ایران و رسیدن به پادشاهی گوشه ای از آن نداشتند، یک راه بیشتر در برابر روشنفکران ایران نمی بود: کوتاه کردن دست پادشاه و خاندانش از امور کشور، و دست بیگانگان از مرزها و گمرکات و منابع ثروت، از حکومت و دادگستری و نیروهای نظامی ایران.

با آنکه در نگاه اول، مشروطه شرط را به یاد می آورد، اصطلاح مشروطه که از عثمانی به ایران راه یافت از شارتر *chartre* فرانسه آمده است - " کارتا " ی لاتین، چنانکه در ماگناکارتا به معنی لوح و سند و قانون (اساسی). مشروطه را ترکهای عثمانی در برابر کنستیتوسیون (کنستیتوسیون آن روزها که عربی دانی و عربی مآبی هنوز فضل شمرده می شد و فارسی - و ترکی - آن روزگار بر عقده حقارت خود چیره نشده بود) ساخته بودند و ایرانیان نیز گرفتند. منظور از مشروطه حکومت قانونی و غیر شخصی است، و البته قانون همه چیز را مشروط به خود می کند. برای پدران جنبش مشروطه درد ایران بی قانونی و حکومت دلخواهی بود و در همه سده بیستم، حتی در آن دوره ها که به مبالغه " دمکراسی " نام گرفته است، این درد بیشتر بیدرمان ماند.

دیسکور (مسلط بوده است. برخلاف اروپای باختری که خاستگاه اندیشه آزادی و ترقی یا به زبان دیگر، مدرنیته، است در ایران نوگری با مدرنیته از ژرف اندیشی در دین و فلسفه فرانیامد. پیشروان تجدد در ایران با یک ضرورت عملی و فوری روبرو بودند. آنجا شکست خورده در رویاروییهای خود با روسیه و انگلستان موجودیت ملی را در خطر می دیدند و چاره را در نیرومندی نظامی و اقتصادی می دیدند و از آنجا به ضرورت گرفتن دانشهای اروپائی می رسیدند. اندیشه ترقی بدین ترتیب با آنکه آزادی را در خود نهفته داشت، از همان آغاز جای بالاتر را گرفت و بی دشواری زیاد می توانست مستقل از آن تصور شود و در عمل نیز شد.

بازگشت به پیام و ایدئولوژی انقلاب مشروطه، به ریشه های اندیشگی آن که همه در زمین روشنرایی و انسانگرایی غرب بود، نه تنها ما را راهنمائی، که شرمزده می کند و معتقدان به سیر وقفه ناپذیر پیشرفت را به تردید می اندازد. سرامدان (الیت) ملتی در جهانی که هنوز سده نوزدهم را می گذراند (اگر نظر درست تاریخنگاران را بپذیریم که جهان سده بیستم در واقع و نه از نظر ریاضی صرف، در ۱۹۱۴ آغاز شد و در ۱۹۸۹ به پایان رسید) به راه آخوندزاده ها و میرزا آقا خان کرمانی ها، و رسولزاده ها رفتند و در پایان سده بیستم به کژ راهه آل احمد و شریعتی و خمینی افتادند.

برگرداندن حاکمیت به مردم نه یک هدف خود بخود، نه یک حکم فلسفه سیاسی، نه حتی برخاسته از عدالت خواهی و برابری جوئی، بلکه یک ضرورت مرگ و زندگی ملی تلقی می شد، یک چاره گری عملی در خدمت ناسیونالیسمی بود که پس از صد سال چیرگی برگزیده سیاسی اروپا به ایران می رسید و از دو سرچشمه نیرومند سیراب می شد: سرافکندی ملتی که تازه از

در پشت اینهمه دلمشغولی به استقلال و یکپارچگی (تمامیت) کشور و حاکمیت مردم همچون تنها راه رسیدن به آن، اراده پیش بردن جامعه و رساندنش به پای اروپا، آنچه که ترقی و ترقیخواهی نام گرفت، قرار داشت. مشروطه خواهان از همان نخستین روزها به دنبال راه آهن سرتاسری و آوردن صنایع نوین بویژه فولاد سازی، و آموزش رایگان برای ایران بودند و پیشرو ترینشان به قانون کار و اصلاحات ارضی می اندیشیدند. کوششهای ناکام در پایه گذاری بانک ملی، و سامان دادن به وضع مالی کشور (با آوردن شوستر و میلیسو) هم در زمینه دفاع از استقلال و هم نوسازی و پیشرفت کشور می گنجید.

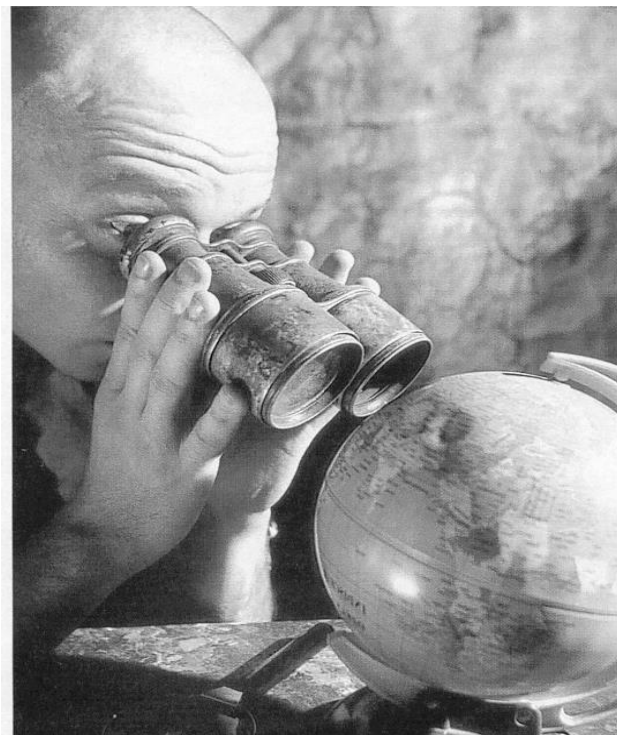
جامعه ایرانی در سده بیستم با همه ناهمواریها و فراز و نشیبها و چرخشها و بازگشتهایش بر مسیر آزادی و ترقی رفته است. اکنون نیز در این شامگاه تاریک جمهوری اسلامی این پویش ادامه دارد. ما همچنان با دو بال آزادی و ترقی پرواز می کنیم - هرچند پرهایمان شکسته است و پروازمان بال و پرزدنی دردناک است. از پاره ای جهات حال ما بی شباهت به آنچه صد سال پیش بودیم نیست - بیش از همه در اینکه سده تازه ای را با نویدهای درخشان آغاز می کنیم.

این نگرش تازه به سیاست و اجتماع با خود یک زبان و ادبیات تازه نیز پدید آورد که زیر نفوذ روزافزون فرهنگ باختری از عربیت و ادبیت هر چه دورتر می افتاد، و با گسترش صنعت چاپ و نشر و رونق گرفتن روزنامه نگاری و برآمدن رساله eaaay و داستان نویسی به عنوان گونه (ژانر) های مسلط ادبی در برابر شعر، تقویت شد. جنبش مشروطه به نوسازی در همه زمینه ها انجامید و خود از همین نوگرایی برخاسته بود. مردان - و تک و توک زنان - تازه ای در قلمرو سیاست و فرهنگ برآمدند و با

با آنکه نخستین غریزه مشروطه خواهان و "متجددین" آن روز ناسیونالیسم نگهدارنده و دفاعی بود - احساس وظیفه در برابر تاریخ یک ملت کهنسال و سربلند - این ناسیونالیسم تنها در چهارچوب یک نظام دمکراتیک تصور می شد. تنها مجلسی که از مردم برخاست و نماینده حاکمیت مردم بود می توانست استقلال کشور را نگهدارد. بحث دمکراسی و ناسیونالیسم در آن چند دهه دوران روشنائی (روشنگری) ایران همان مسیر اروپائی را پیمود. ناسیونالیسم در دمکراسی تصور شد، چنانکه می باید. اگر همه چیز به نام و برای ملت است همان ملت می باید حاکمیت داشته باشد، ملت فرمانروا. ولی اندکی نگذشت که در ایران نیز مانند اروپای مرکزی و شرقی ۱۸۴۸ و به دلائل کمابیش همانند - شکست آزادیخواهان در رسیدن به هدفهایشان - دمکراسی و ناسیونالیسم به عنوان دو مقوله جداگانه در نظر گرفته شدند که دست کم در نخستین مراحل، همگریز (متنافر) بودند.

حکومت قانون که هدف اصلی پدران مشروطه بود کمتر از بحثهای مربوط به حقوق طبیعی و مسئولیت فردی در برابر مشیت الهی و ضرورت جدائی دین از حکومت برآمد. این بحثها در حلقه کوچکی از پیشروترین اندیشه وران آن روز ایران جای خود را داشت ولی گفتمان اصلی و مسلط در آن فضای سنگین و هراس آور آخوندی، ناسیونالیسم و دفاع از یکپارچگی و استقلال ایران (که به آسانی می توانست به عنوان سرزمین اسلامی نظر آخوندها را نیز جلب کند) و رویارویی با دست اندازیهایی بیگانه، و در نیرومندی نظامی و اقتصادی بود. حکومت قانون را شرط همه اینها و قدرت و ترقی کشور می شمردند. از همین رو بود که مجلس شورای ملی، که به تندی جای درخواست فروتنانه و پر از سازش عدالتخانه را گرفت، در کانون توجه مشروطه خواهان آمد و قانون اساسی ۱۹۰۶ / ۱۲۸۵ در واقع قانون اساسی نیست و چنانکه از عنوانش بر می آید "در تشکیل مجلس" است که می بایست فوری ترین وظیفه ملی یعنی جلوگیری از دادن امتیازات به بیگانگان را به انجام رساند، و رساند. اما هرچه از دمکراسی و حقوق بشر در مشروطه خواهی بود در همان قانون آمده است و برخلاف متمم قانون اساسی سال بعد که یک قانون اساسی تمام عیار است هیچ آرایش تبعیض آمیز و استبداد منشانه در آن راه ندارد.

جدا از ملت نیز بود. (هفتاد سال بعد همین تصور از حکومت - دولت به انقلابیان اسلامی از راست و چپ و میانه فرصت تاریخی شان را داد). از اینجاست که اندیشه وران و نویسندگان آن دوران بی دشواری می توانستند ملت و مردم را، همچنانکه حکومت و دولت را در کنار هم بکار برند و متعرض تفاوت تابشی میان معانی آنها نشوند - رسمی که تا امروز پایدار مانده است - هر چند بی بند و باری زبانی را به حد بسیاری از نویسندگان امروزی نرساندند که حاکمیت **sovereignty** (فرایافت مجرد) را نیز با حکومت (نهادهای سیاسی و حقوقی و نظامی) مترادف بشمارند. اتا - ناسیون (دولت به عنوان ملت، که در علوم سیاسی یک کلمه و به معنی ملتی با ریشه تاریخی و فرهنگی در قلمرو معین و با حکومت واحد است، و ما می توانیم دولت - ملت را بجای آن بگذاریم) در جریان عمل و در دوره رضا شاه، برای چندمین بار در تاریخ ایران، مصداق یافت و پایه گذاری شد. ولی ما به سبب طبیعت استبدادی حکومت در ایران هنوز در واژگان و اندیشه سیاسی خود " اتا " و " ناسیون " را دو فرایافت جدا و گاه رویاروی هم می دانیم.



اشرافیت کهن (بیشتر کهنه تا کهن) به رقابت پرداختند. طبقه متوسط کوچک ولی بیدار و فعال ایران و لایه اجتماعی نوپدید روشنفکران، نشانه خود را بر همه زندگی ملی گذاشتند. در انقلاب مشروطه آرمانهای آزادی، ناسیونالیسم و ترقی، به زبان دیگر تجدد و نوگری پیروز شدند، همه در هم آمیخته. هر فریافتی **concept** در پیوند با آن دو دیگر در نظر می آمد. هدف هر سه یکی می بود. ناسیونالیسم به صورت شعار زنده باد ملت ایران جلوه گر می شد. آزادی در عین حال آزادی از استبداد داخلی و دست اندازی خارجی معنی می داد، و ترقی وسیله ای در خدمت آن هر دو بشمار می رفت. مشروطه خواهان نمی توانستند ناسیونالیست باشند و دمکرات نباشند. اگر ملت یکی از بالاترین ارزشهاست می باید حاکمیت را نیز به او داد. مردم محجوری که شایسته اداره کردن خود نیستند و حقوق طبیعی آنها را می شود به نامهای گوناگون زیر پا گذاشت چگونه بالاتر از همه قرار میگیرند؟ ترقیخواهی بخش دیگری از نظام ارزشهای آنان بود: دمکراسی و خود موجودیت ملت را چگونه می توان در واپسماندگی نگهداری کرد؟

اینهمه البته پیش از آن بود که تعبیر فاشیستی ملت، کمابیش مستقل از مردم، به عنوان یک مفهوم مجرد تاریخی - فرهنگی (هر دو گزینشی و دلخواهی، تا حد ساختگی) به ایران وارد شود. ملت در آن روزها مجموعه ای از تاریخ و فرهنگ و نهادها و سرزمین مشترک مردمی بود که در زیر یک حاکمیت بودند - با هر درجه قدرت حکومتی، و همراه با آشنائی با ادبیات ناسیونالیستی اروپائی در سده نوزدهم به واژگان فارسی راه یافت. تا پیش از آن ملت در برابر امت بود - مذهب در برابر دین.

ملت در مفهوم تازه خود ترجمه ای از ناسیون فرانسه بود ولی برای ایرانیان مردم نیز معنی می داد و تابش (نوانس) معنائی این دو واژه را در فرانسه گم می کرد. به سبب طبیعت قدرت و دستگاه حاکم، دوگانگی ملت و دولت - برخلاف زبانهای اروپائی - از همان زمان به زبان و اندیشه سیاسی ایران راه یافت و تا برقراری یک نظام مردم سالار نمی توان بدان پایان داد. حکومت (گورنمان) یا دولت (اتا) که در یک نظام استبدادی و در غیاب مردم، یکی و همان است، تنها مظهر استبداد نبود، وابسته به بیگانه و

آریا برزن زاگرسی

تصویر انسان و هزار توی یک مفهوم

دارای بنیادهای روانی - فرهنگی - تاریخی مختص به خود میباشد که آن را انسانهای هر سرزمینی برای هدفمند بودن مناسبات اجتماعی خود می پرورند. به همین سبب، با قیل و قال صوری در باره آن نمی توان پدیدار شدنش را تضمین کرد. وقتی سخن از نظام کشورداری و شیوه های اداره آن می رود، بلافاصله تصور زیر دست بودن نیز با آن به ذهن خطور می کند. ولی ما بایستی بپذیریم که در مناسبات بشری، انسانها هرگز موجوداتی زیر دست یا بالا دست نیستند، بلکه باشندگانی هستند که در همکاری با یکدیگر، کرد - و - کارهایشان رده بندی و هماهنگ با هم میشوند. در هسته هر نظام دموکراسی، تصویر انسان که برخاسته از مناسبات فرهنگی - تاریخی - روانی مردم هر سرزمینی می باشد، نقش اساسی و تعیین کننده ای را ایفا میکند. در این باره می توان واژه « جنتلمن » در تمدنها و زبانهای اروپایی را که از قرن هفدهم میلادی در انگلستان شکل گرفت و سپس بر سراسر آگاهی مردم اروپا گسترده شد و نیز واژه « پهلوان » را در فرهنگ ایرانی مثال زد. زیرا هر اجتماعی تلاش میکند که برای خود تصویری ایده آل و آرمانی از انسان بیافریند تا بتواند برشالوده تصویر آن انسان ایده آل، فعالیتها و کردارهای فردی مردم سرزمین خود را سر - و - سامان بدهد. چنین تصویر ایده آلی از انسان باید به نگرش شهودی تک، تک اعضا اجتماع واگردانده شود تا بتوان برپایه آن، نظم کشورپروری را در جامعه شکل داد. سنگبنای اساسی و پاینده نظام دموکراسی به این بازبسته است که هر فرد بر طبق تصویر ایده آلی انسان در جامعه خود دارد، بکوشد که با انگیخته شدن از آن تصویر، رفتارها و منشهای خود را گسترش دهد و فرابالاند. زیرا تا تصویری ایده آل از انسان برای مردم، حضور مداوم ذهنی و ریشه ژرف در روان آنها نداشته باشد، محال است که بتوان حقوق بشر را ارج نهاد و در عمل به پرنسیپهای آن وفادار ماند.

انسانها پیوسته در جست - و - جوی شکلی آرمانی از فرمانروایی هستند که ساختارهای کارکردی آن بتوانند با دشواریهای زندگی مردم جامعه به راحتی گلاویز شوند و از پس معضلات اجتماعی برآیند. باید گفت که چنین سیستم ایده آلی نه تا کنون وجود داشته است، نه به وجود خواهد آمد. شاید در عالم خیال بتوان فرمی از سیستمی ایده آل پی ریخت، ولیکن ما با واقعیت روز رویارو هستیم که به اندیشیدن ژرف و عینی در باره چگونگی آن نیاز دارد. سخن گفتن در باره دموکراسی دشوار است. زیرا معانی پیچیده و در هم تافتنه و لایه - لایه این مفهوم در طول تاریخ زندگی اجتماعی بشر تا امروز رنگها و شکلهای گوناگون به خود گرفته است. درباره این مفهوم می توان گفت که مسئله بر سر جانشینی و نمایندگی خیل عظیم انسانها در ارگانهای کشوری است که نظام فرمانروایی آن با پشتوانه آرای مردم، معین و برگزیده شده می باشد. بزرگترین مسئله متفکران و فیلسوفان در این حول - و - حوش می چرخد که دموکراسی نیز مانند دیگر فرمهای کشورداری می تواند به دیکتاتوری و تباهی واگردانده شود. انسانها به دلیل اینکه می خواهند مناسبات اجتماعی خود را از بهر رفاه و آسایش همگانی، سازماندهی و برنامه ریزی کنند به دستگاه کشورداری و ارگانهای اجرایی نیاز دارند تا بتوانند در کنار یکدیگر از راه مسالمت آمیز و قانونی به همکاری با هم ترغیب شوند. از این رو است که نمی توان نظام کشورداری را فقط به عنوان یک مفهوم ذهنی قلمداد کرد. زیرا خواستها و آرزوها و آرمانهایی که از مناسبات اجتماعی ریشه میگیرند کشورداران می توانند بر واقعیت پذیری یا سرکوبی آنها نقش به سزایی داشته باشند. آنها می توانند تصمیم بگیرند که در رویارویی با پیشامدها چه روشها و کارهایی را باید یا نباید به کار بست. چنین کاری خود به خود بسیار پیچیده و مشکل آفرین است. دموکراسی، گونه ای نظم و بیانگر فرمی از زندگی است که

فقط از راه تصویر ایده آلی (جمشید جم در فرهنگ ایرانی) است که می توان پایه های تنومند ارجگزاری به حقوق بشر و ایجاد نظام کشورپروری آزاد را در جامعه خود پی ریخت. در چارچوب چنین نظامی هیچکس مجاز نیست دیگران را در مقام شئی آزمایشی به حساب آورد و از او ابزار بسازد و سپس به او تلقین کند که بایستی در جهت اغراض سیاسی یا اقتصادی یا اهداف دیگر رفتار بکند. چنین اقدام دژ انسانی به گوهر و حیثیت هر فردی آسیبهای جبران ناپذیر می رساند. در چارچوب نظام کشور پروری که بر شالوده فرهنگ یک جامعه شکل میگیرد تمام ارگانهای قدرتورز و روشهای رفتاری کشورداران نبایستی در برابر شرافت و آبرو و حقوق و وجدان فردی تک، تک انسانها از مرز قانونی و متعین شده شان هرگز گامی را آنطرفتر بگذارند. مرزهای کاربست قدرتورزی می بایستی از پایه، کنترل پذیر و کرانمند باشند و هر قدرتمندی بکوشد که تصدیق و پذیرش قانونی و اخلاقی تک، تک انسانها را بدون کاربست زور و اجبار به سوی خود جلب کند. زیرا اگر این گونه نباشد، نظام کشورداری به سیستمی زندگی - ستیز و خونریز تبدیل می شود که سراسر جامعه را به سوی قهقرا و نیستی سوق خواهد داد. عملکردهای مستبدان وقت در ایران، نمونه هول افکن چنین نظامهایی است. شیوه های قدرتورزی کشورداران می بایستی همواره در خدمت یک هدف باشد؛ یعنی اینکه امکانها و شانهای زندگی آزاد را که هر فردی خود را سزاوار و شایسته آن می داند، برای تک، تک اعضا جامعه تضمین کند و به شکوفایی و بالندگی و نگاهبانی از آنها بکوشد. دموکراسی و جنبش آزادیخواهی، تضادهای در خور تاملی را در ذات خویش پنهان دارند. چونکه آزادی تک، تک افراد بشر و روشهای قدرتورزی کشورداران در مفهوم دموکراسی به هم آغشته است. اگر به تعاریف ابتدایی و کلاسیک و طرحهای گوناگونی نظر بیفکنیم که تا به حال از مفهوم دموکراسی شده است، بلافاصله متوجه می شویم که تاکنون هیچگونه نظام دموکراتیکی در هیچ سرزمینی بر جوامع گسترده نبوده است. حتی نوع یونانی و بسیار کوتاه مدت آن نیز که خیلی پردبده و پر کبکبه از آن سخن می رود، هرگز نظامی دموکراتیک نبود. زیرا فقط طبقه حاکم که شمار آنها بسیار کمتر از جمعیت دولتشهر های یونان بودند، حق

داشتند که به نام شهروندان تمام عیار در گزینش و رای کشور داری شرکت کنند. در نظام دموکراسی، آزادی هرگز مفهومی ذهنی به حساب نمی آید؛ بلکه منظور از آن، همانا آزادی عینی و ملموس است که خود را در گشودگی گوهر و فرا افشانی ویژگیهای شخصیت هر فرد تبلور می دهد و آزادی وجدان زائیده از گوهر خود (= دین پیدایشی) گزینش شغل و امکان فراگستری و شکوفایی زندگی خانوادگی و همچنین آزاد بودن از هر گونه قید و بندی در تصرف و پخش مالکیت و دارایی خصوصی و نیز آزادی مصونیت از هر گونه تسخیر و مصادره اموال و اقامتگاه و کنترل نامه ها و تلفنها و امثالهم. آزادی عینی همچنین به این معناست که امنیت جانی و مالی و خانوادگی فرد، فرد انسانها حتی در مواقع بازداشت و دادرسی قضایی بایستی محفوظ و ضمانت شده باشد. در همین راستا، آزادی اندیشه و عقیده و مطبوعات و گردهماییها و اتحادیه ها و انجمنها و سازمانها و نیز حق شرکت و سهام بودن در تصمیمات کشورداری، هسته آزادیهای عینی را تشکیل می دهد و از جمله بسیاری آزادیها دیگر را که در اینجا نامی از آنها برده نشده است. چنین آزادیهایی در حیثیت و آبرو و گوهر فردی هر انسانی ریشه دارند و هرگز متاعی نیستند که با دست - و - دل بازی تمام از طرف مذاهب و ایدئولوژیها و حکومتها به انسانها ارزانی شوند. هر قدرتخواهی بایستی بی چون - و - چرا بداند که گوهر انسان نامش آزادی است. به همین سبب، وظیفه و تکلیف و هدف و مقصد هرگونه نظام کشورداری بایستی این باشد که بکوشد به عنوان دستگاه همبستگی؛ نه حکومت کننده و امریه صادرکننده و زورورزانه، پدیدار شدن آزادیهای فردی را در مناسبات انسانها با یکدیگر تضمین و نگاهبانی کند. آزادیهای فردی در لحظه های پدیدار شدن هرگز عملکردهای افسار گسیخته نیستند؛ بلکه مرزهای قانونی خود را دارند که از طریق قوانین و فرهنگ پویای جامعه، کرانه های آنها متعین می شوند. آزاد و رها از ترس زیستن و نیز بدون تشویش درونی، لحظه ها را به سر بردن و همچنین پرورش آزادی وجدان خودآفریده که سنگپایه نظام دموکراسی بر آنها استوار می باشد، کشورداران را مکلف و موظف میکند که آشکار شدن آنها را از لحاظ آیین کشور پروری با مسئولیت تام تأیید و تضمین کنند. تمام سازمانها و موسسه ها

و ارگانها و نهادها در نظام کشورداری باید در جامعه فقط در همین راستا خدمتگزار باشند. زیرا دموکراسی هرگز به معنای حکومتی مملو از پیش نویسها و قوانین مطلق و فتوهای شرعی و امریه ها و منکرات نیست؛ بلکه بیش از هر چیز دیگری، درونمایه آن مد نظر است که به شرایط فرهنگی - تاریخی - اجتماعی مردم هر سرزمینی بازبسته می باشد. به همین دلیل، مردم هر سرزمینی باید تلاش ورزند که آزادی و مسئولیت فردی را در جامعه خود واقعیت پذیر کنند. هر فردی که برآن است درک نظام کشورداری نقشی ایفا کند، نیازمند آنست که درک صحیحی از ساز - و - کار پیچیده جامعه داشته باشد تا بتواند برای ایجاد نظم در اجتماع، قدرت ضروری را محدود کند و آن را سر - و - سامان بدهد و بدینوسیله پُرسمان آزادیهای فردی و اجتماعی را برای مدتی طولانی تضمین کند. از این روست که معنا و مفهومی را که انسان از پرسمان « داد » در نظر دارد، نظام دموکراسی را امکانپذیر می کند. ولی تمایل و گرایش خواسته و ناخواسته انسان به « بیدادگری »، ضرورت نظام دموکراسی را بیشتر از هر چیز دیگری تاکید میکند. پرسشی که اکنون مطرح میشود این است که به چه طرق و از چه راههایی می توان پایه های نظام کشورداری ایده آل را در جامعه خود تضمین کرد. این مسئله بیش از هر چیز به شناخت روشن و گویا از مناسبات فرهنگی - تاریخی - اجتماعی و تحولات روانی افراد جامعه باز بسته و مشروط است.

آزادیهای فردی در لحظه های پدیدار شدن هرگز عملکردهای افسار گسیخته نیستند، بلکه مرزهای قانونی خود را دارند که از طریق قوانین و فرهنگ پویای جامعه، کرانه های آنها متعین می شوند.

ستیز را به کار بست. ولی نظام کشورداری که برگزیده مردم خویشاندیش باشد، معمولاً در یک همخوانی و سازش عقلانی تک، تک اعضاء اجتماع به خود چهره میگیرد که لازمه کارکرد آن، تکیه بر قواعد همکاری و ارجگزاری به پرنسپهای بنیادی بشری است؛ یعنی اصولی که هرگز ناپستی آنها را نادیده گرفت یا پامال کرد. آزادی و مدارایی در یک نظام برگزیده مردم می تواند در برابر مطلق گرایی یک گروه وحدت یافته عقیدتی یا ایدئولوژیکی یا مذهبی از خواست ملی مردم نگاهبانی کند. در چنین نظامی گفت - و - شنود و بحث عقلانی جهت بررسی و راهیابی دشواریهای زندگی اجتماعی، نقش بزرگی را ایفا میکند. چونکه فقط از راه گفتگو و مناظره و انگیزخته شدن؛ نه دفاع از عقیده یا ایدئولوژی یا مذهب است که انسان می تواند به شکلی منطقی با واقعیت روبرو شود. بویژه که گفتمان بسیار ژرفی (حقیقت) وجود دارد که هرکسی مدعی مالکیت آن میباشد و برآنست که حقیقت به او حقانیت میدهد که زور و اجبار را برضد دیگران در اجتماع به کار بندد. نظام کشورداری انتخابی نمی تواند بدون به رسمیت شناختن آزادی و تنشهای اجتماعی هرگز به وجود بیاید. زیرا فلسفه کشورداری بیش از هر چیز می بایستی سراسر وضعیت اجتماعی هر سرزمینی را در نظر بگیرد و فقط کسی یا کسانی استعداد شناسایی چنین وضعیتی را دارند که هیچگاه در مقوله دوست و دشمن نیندیشند و بدانند که مستقل از همه گرایشهای متضاد، پرنسپیی وجود دارد که تمام انسانها و مشارکین در نظام کشورداری از آن بهره ای دارند و آن را ارج می نهند. گسترش مفهوم دموکراسی در باختر زمین و صفتهایی که از آن مشتق شده اند و هنوز میشوند به طور بنیادی بر ساختار آن تاثیر شگرفی داشته اند و دارند. به گونه ای که تا حد بسیار پدیده ای ارزشهای متفاوت و رنگارنگی در مغز آن گنجانیده شده است. البته موقعیتهای و وضعیتهای تاریخی - اجتماعی - فرهنگی هر سرزمینی در پیچیدگی گنجینه کننده مفهوم دموکراسی دخیل بوده اند. به همین دلیل هیچ گونه تعریفی و فرمی از دموکراسی را نمی توان معتبر و ازلی - ابدی پنداشت. در فراسوی این مفهوم می توان گفت که فقط سرشتی جادو کننده و رباینده پنهان است. بنابراین ما ایرانیان در موقعیتی نیستیم که بتوانیم نزدیک به سه هزار سال مشاجره و کشمکشهای فکری

بدون شناخت فرهنگ و تاریخ سرزمین خود محال است که بتوان سخنی از نظام کشورداری ایده آل بر زبان راند. در هر فرمی از نظام کشورداری که برای بشر، تصور پذیر باشد، می توان از ارگانهای کشوری سوء استفاده کرد و راههای زندگی -

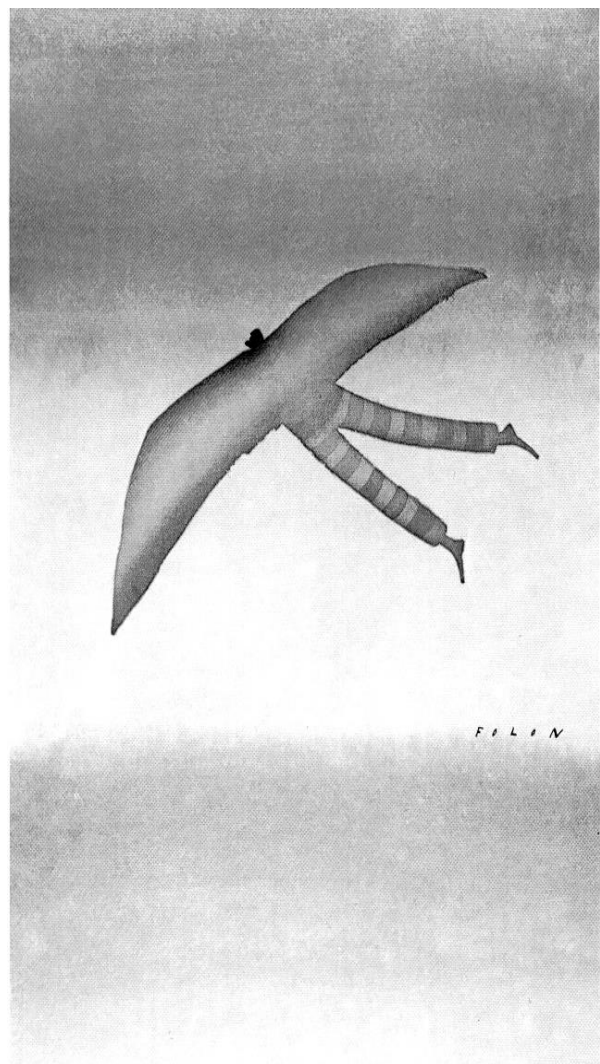
اندیشمندان و فیلسوفان باختر زمین را در باره تحولات روانی مردمشان از عصر یونان باستان تا اروپای امروز به سادگی بگوایم و در باره ذات پیچیده و بسیار مهم مفاهیم فکری فرهنگ و تمدن کشورهای اروپایی اظهار نظر کنیم. چنین کار، خطایی فاحش است. از این رو، کسی یا کسانی که در باره مسائل فلسفی سخن می رانند، بهتر است به گویاترین و فهم پذیرترین شکل ممکن بگویند که منظورشان از کاربرد برابر نهادهای نا همخوان با روح و روان فرهنگی مردم ایران چیست، چنانچه برآند دیدگاههایشان درست و منطقی فهمیده بشوند. زیرا بی گمان هر فردی از کاربرد چنان برابر نهادهای نا همخوان با روح و روان فرهنگی مردم ایران، برداشتهای متفاوت و گاه متضاد با اصل آن در زبانهای بیگانه میکند. ما باید برای خودمان و دیگران روشن و مبرهن کنیم که برابر نهادهای مکانیکی و بی مایه و روحی که برای مفاهیم بسیار عمیق و ژرف اندیشیده بیگانه تراشیده می شوند، بایستی در سرزمین ایران در راستای کدامین آرمانها و آرزوها و ایده آلهای باشند؟ نمی توان دستاوردهای مدنیت غرب را برای مردم میهن خود به نام ایده آلهای و آرمانهای ایرانی جازد و شبانه روز، قلم را فرسود و برآن بود که سراسر آرمانها و آرزوهای مردم خود را که در لطافت و انگیزندگی و پرمایگی فرهنگ هزاره ها ریشه زده اند از روی حقارت محض به دور افکند. در سخن گفتن از مفاهیم بیگانه بایستی بسیار هوشیار بود و سنجیده نظر داد. ما فقط می توانیم چکیده کرد - و - کار روان فرهنگی و تاریخی خود را که پرورنده سر اندیشه فر می باشد در رویارویی با تئوریهای دموکراسی به محک بزیم و سپس از آن بخشهایی که با روان ما همخوانی دارند و پویا می باشند، مادروار آستن و به تفکر انگیزخته بشویم تا بتوانیم پوینده تر از هر لحظه که میگذرد سر اندیشه فر را فرابگیریم و آن را پر دامنه تر باز اندیشیم و آن بخشهایی را که با روان ما همخوانی ندارند و در ستیز با تجربیات مایه ای ما هستند از راه تفکر سنجشگرانه، پدروار به باروری روان بیگانگان همت کنیم تا بتوانیم از این راه، آنها را به بازنگری و گسترش مفهوم دموکراسی بیانگیزیم. این است معنای اصیل داد - و - ستد فرهنگی در پرسمان دموکراسی، همواره سر اندیشه ای یا خیل بسیاری از تزه های گوناگون، همزمان در مقام بُنداقت (=

آکسیوم) پدیدار می شوند که بالندگی آن اندیشه ها تا اندازه ای بر اساس روشهای تجربی موفقیت آمیز هستند. تئوریها و سر اندیشه ها و گفتارها در باره بنیادهای فلسفه دموکراسی یا هر نام دیگری که دوست تر می دارید از لحاظ فکری تا اندازه ای درست هستند. تئوریها و دیدگاههای گوناگون نشان می دهند که چه سر اندیشه های اساسی یا آفریننده ای باید در نظام دموکراسی پیگیری شوند و نیز نظام دموکراسی باید چه ارزشهایی را بیافریند یا در راستای به واقعیت پیوستن چه ایده آلهای و آرمانهایی همت کند یا دست کم، چه اندیشه هایی بایستی در عمل در نظام دموکراسی اجرا شوند. همه آگاهی با ارزشی هستند که نشان می دهند هر انسانی یا گروهی از انسانها زیر لوای مفهوم دموکراسی چه تصورها و ایده آلهایی یا از آن چه امیدها و انتظاراتی دارند. این مسئله ثابت می کند که یک ایده آل مشترک و همگانی از این مفهوم وجود ندارد. جست - و - جوی معنای سر اندیشه ای که فراسوی مفهوم نظام کشورداری نهفته است به این مشروط می باشد که کاربست عملی و معنای تئوریک این مفهوم از یکدیگر جدا هستند. در سر اندیشه نظام کشورداری، انسان کاربرد زمانی و مکانی سر - و - کار دارد که از سرزمینی به سرزمین دیگر متغیر است، ولی در نظام کشورداری، بحث بر سر محتوای ثابت و نامتغیر آن است؛ یعنی مجموعه آن پرنسیپها و ویژگیهایی که این مفهوم را می آفرینند. از این رو، هرگونه نظام کشورداری از لحاظ فکری و روانی و فرهنگی برشالوده نظامی از سر اندیشه ها استوار است که می تواند در عمل قانونمند باشند. چنانچه سر اندیشه های کشورداری در یک نظام واقعیت بیابند و بنیادهای نظام کشورداری در عمل، آن سر اندیشه ها را و اتابانند و نیز عامل رفتارها و کنشهای متعینی بشوند، آنگاه است که می توان از ایده هایی سخن گفت که اصول نظام کشورداری یا رفتارها و کنشهای اجتماعی را مشخص و متعین می کنند. در سر اندیشه های کشورداری، همواره ارزشهای هر نظام به گفتار واگردانده می شوند تا انسانها از راه شناخت آن ارزشها بتوانند برای نظام کشورداری برگزیده خود تصمیم بگیرند. هر نظام کشورداری که برآست برای مدتی طولانی دوام آورد فقط می تواند گروهی از نخبگان را بپرورد که پایداری و قانونیت و شایستگی قدرتورزشان به پذیرش و

وظیفه و تکلیف و هدف و مقصد هرگونه نظام کشورداری بایستی این باشد که بکوشد به عنوان دستگاه همبستگی، نه حکومت کننده و امریه صادر کننده و زورورزانه، پدیدار شدن آزادیهای فردی را در مناسبات انسانها با یکدیگر تضمین و نگاهبانی کند.

کاربرد روشهای سرکوبگرانه، بدترین و ناکامی‌ترین روشها هستند که هیچگاه نمی‌توان از راه آنها، نظر احدی را به سوی خود جلب کرد. زیرا در مبارزه بین زور و اندیشه، فقط اندیشه است که کامیاب از میدان بیرون می‌آید. بسیاری مدعیند که دموکراسی یعنی؛ حکومت اکثریت مردم. ولی اگر قرار است که به اکثریت حق داده شود تا به اقلیتها و دگراندیشان تحمیل و تلقین کند که چگونه بیندیشند و بخوانند و رفتار کنند، یکباره راههای پیشرفت و دگرگونی را از بین برده ایم. هر انسانی بایستی آن شعور و شکیبایی را داشته باشد که هموعانش به گونه ای دیگر بیندیشند و بخوانند و بنویسند و بزیند و سخن بگویند سوای هر آنچه که او به عنوان صحیح و حقیقی و درست می‌پندارد و حتا اگر هر چیزی را برنتابید، مجاز نیست که برضد آن، زور و تهدید به کار بیند. زیرا پیکار بر ضد حماقتها و تصورات ابلهانه و بدسگالیهای بشر فقط و فقط از راه اندیشیدن بدون به کار بستن ابزارهای سرکوب و زورورزی امکانپذیر است. از این رو، نظام کشورداری به خودی خود، نه سرشتی سرد مزاج دارد؛ نه گرم مزاج؛ بلکه مفهومی است ذهنی که تحت نام آن، انسانهای زنده از راه ارگانها و نهادها و موسسه ها و سازمانها می‌کوشند با یکدیگر معاشرت و مسائل اجتماعی را حل و فصل کنند. سراسر فعالیتهای نظام کشورداری از رفتارها و کنشهای انسانها در برابر یکدیگر نشات می‌گیرد. اگر هدف انسانها، پایداری جامعه انسانی و فراگستری فرهنگ باشد، در نتیجه، ارگانهای نظام کشورداری نیز باید برآن باشند که رفتارهای انسانها را در مناسبات با یکدیگر هماهنگ و سازمان دهند و چنانچه بدسگالی و خباثت و

تصدیق آگاهانه تک، تک اعضا ملت باز بسته است. کسی یا کسانی که آرزو می‌کنند در نظام کشورداری یک سرزمین، نقش کلیدی ایفا کنند، می‌بایستی بفهمند که پایه های مقامشان باید در قلب و فهم انسانها ریشه داشته باشد. زیرا محال است که انسانها برضد خواستشان برای مدتی طولانی اجازه بدهند از طرف سیستمی که آن را هرگز نمی‌پذیرند با آنها در حد زیر دست و موجوداتی پست و صغیر و توسری خور رفتار شود. چنان قدرتورزانی از راه سرکوب و استبداد ورزی که بیشتر آسیب رسان و تخریبی و فرسایشی هستند به مردم سرزمین خود، بدترین خسارتها را وارد خواهند کرد. نمونه چنین حکومتهایی، زورگویی مستبدانه ملایان در ایران می‌باشد. هیچکس نمی‌تواند برخلاف خواست قلبی و پذیرش آگاهانه تک، تک انسانها، مردم را به زور خوشبخت کند.



- اینکه برآیند شکل گیری اکثریت و تصمیمات آنها هرگز دلیل برآن نیست که اکثریت می تواند برای همیشه و ابد در مقام اکثریت پایدار بماند.

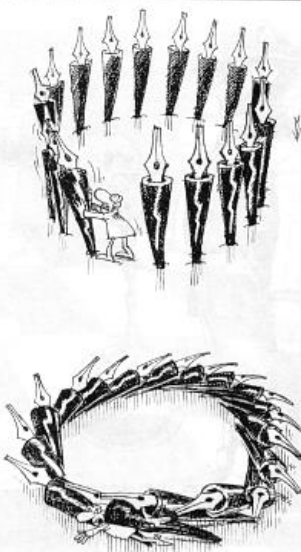
- اینکه اکثریت مجاز نیست که اقلیتها و دگراندیشان را چه از نظر حقوقی چه از نظر کارگزاری در کاربست روشهای کشورداری محدود و مقید بکند؛ بلکه اکثریت می بایستی به حداقل همخوانی فرهنگی و رامیاری (سیاسی) اقلیتها احترام بگذارد و از آنها حمایت و نگاهبانی کند تا اقلیتها بتوانند بدون هرگونه اجباری به تصمیمات اکثریت که آنها را رد کرده است در عمل ارج گزارد.

دیگر اینکه تصمیمهای اکثریت می توانند از لحاظ اصولی تغییر پذیر باشند. انسانها می توانند در قوانین ارائه داده شده، بازنگری و آنها را اصلاح اساسی کنند. چونکه اگر اینگونه نباشد، حکمرانی اکثریت، هیچ چیز دیگری نخواهد بود سوای دیکتاتوری اکثریت. در هر نظام کشورداری، سراسر دستگاههای قدرتورزی و حاکم بر جامعه فقط در رفتار با حیثیت و آبرو و گوهر خدشه ناپذیر تک، تک انسانهاست که مرزبندی می شوند و ساختار حقیقی خود را به محک می زنند.

شرارت در اجتماع اوج بگیرد و شمار بسیار کثیری از عواقب آن شرارتهای در رنج و آزار بزنند، این نه تنها به جامعه انسانها و شکوفایی و رشد فرهنگ بشر آسیب می زند؛ بلکه زودتر و سریعتر از هر چیز دیگر، دامن تک، تک عاملان آن خباثتها را نیز خواهد گرفت. گوهر نظام کشورداری به این بسته است که آئینها و روشهای برگزیدگان بایستی در راستای خواستها و آرمانها و فرهنگ مردمی باشند که آنها را انتخاب کرده اند. مهمترین و ضرورتترین بنپارهای نظام کشورداری اینند که پیوسته گروهی از انسانها مصمم می شوند که پاسخوری و رسیدگی به دردها و دشواریهای رنجزای اجتماعی را به گردن بگیرند و استعداد و لیاقت خود را در گلاویزی با دشواریهای اجتماعی نشان بدهند. ولی چنانچه گروه نخبگانی وجود نداشته باشند که باید بی چون و - چرا دارای آگاهی مسئولیت باشند و نیز قادر باشند که آمادگی خود را جهت پذیرش پیکار با دردها و بغرنجهای اجتماعی به عهده بگیرند و در باره رسیدگی به خواستها و خوشبود و رضایت مردم گام بردارند، هیچگاه نمی توان گفت نظام کشورداری واقعیت پذیرفته است. بسیاری از مبلغان دمکراسی براین عقیده اند که نظام دمکراسی از سوی اکثریت آرا افراد جامعه به قانونمداری هر تصمیمی در جامعه حقانیت می دهد. ولی هر متفکر خوداندیش می داند که مفهوم اکثریت، بسیار گنگ و معمایی و فریبنده است و فقط می توان خمیرمایه قانونی بودن اصل پذیرش آرا اکثریت را در نظام کشورداری به شرح زیر برشناسانید :

- اینکه در رویارویی با هر مسئله ای، احتمال آن هست که تصمیمهای جورواجور گرفته شوند.

- اینکه آرا اقلیتها و دگراندیشان، خطاآمیز نمی باشند یا دیدگاه آنها غلط نیست؛ بلکه قضیه فقط برسر آن است که اقلیتها و دگراندیشان موفق نشده اند که برداشتهای خود را از واقعیت و شیوه رویارویی با دشواریهای اجتماعی برای همگان آشکار و مبرهن کنند.



به نقل از ماهنامه "نگاه نو" شماره پی در پی ۴۷/ دوره جدید ۳ / بهمن ۱۳۷۹

سیمای مهاجران

در ادبیات امروز

اسدالله سیفی

مهاجرت، روابط وسیعی نیز میان داخل و خارج ایجاد کرده است. این روابط تا آن حد پیش رفته که به عرصه ادبیات نیز کشیده شده است. گذشته از مطبوعات دولتی که پیوسته بر مهاجران می تاختند و هنوز هم گاه می تازند، مطبوعات مستقل نیز شایسته و ناشایسته در مورد مهاجران بسیار نوشته اند. تبعیدیان و مهاجران حتی در داستانها، رمانها و مقالات ادبی و فرهنگی داخل کشور نیز راه یافته اند.

در سالهای اخیر مرادوات فرهنگی - ادبی میان نویسندگان و هنرمندان داخل و خارج افزایش یافته است. مهاجران، هر ساله دهها نویسنده، شاعر، محقق و هنرمند داخل کشور را به خارج دعوت می کنند، و برایشان سخنرانی و کنسرت ترتیب می دهند. شرکت کنندگان در این مراسم، عمدتاً ایرانیان مهاجرند. از طرف دیگر، در بسیاری از صفحات نشریات و مجلات داخل کشور مقاله هایی چاپ می شود که نویسندگان و مترجمان آنها ساکن خارج از کشورند، ولی - با استثنای انگشت شمار - هیچ نشریه ای نمی نویسد که چند در صد از مطالبش را از خارج دریافت میکند، یا چه در صد از تیراژ نشریه به خارج از کشور فرستاده می شود. از آن گذشته، جز افرادی انگشت شمار، کمتر نویسنده یا هنرمندی در نشریات داخل، از واقعیتهای روابط با خارج از کشور و تلاشهای مهاجران سخن گفته است. بسیاری بر این دل خوش کرده اند و چنین می نویسند که دعوت کننده، نه ایرانی یا به همت او، بلکه فلان موسسه دانشگاهی یا ادبی خارجی بوده، و ترجیح می دهند حتما نوشته شود که محل برگزاری جلسه در فلان دانشگاه بوده است و از آنجا که خوانندگان در ایران هیچ شناخت و اطلاعی از دانشگاه و موسسات هنری و ادبی خارج ندارند، همه چیز را به شکل ایران آن در نظر می گیرند. در نتیجه ارزش کاذب و توهم زا از این مرادوه در ذهن آنان نقش می بندد.

یکی از نوادر پدیده های پس از انقلاب ایران مهاجرت بی سابقه گروه پرشماری از ایرانیان به خارج از کشور بود و هست. این پدیده، با این وسعت، در طول تاریخ این سرزمین دیده نشده است. صاحبان سرمایه، متخصصان و روشنفکران، بخش اعظم مهاجرانی را تشکیل می دهند که بالغ بر دو میلیون نفرند و به جرات می توان گفت که بخش عظیمی از نخبگان علمی، اقتصادی، فنی و اجتماعی ایران در این مهاجرت ترک وطن کرده اند. اگر فارغ التحصیلان ایرانی را که حاضر نشدند پس از اتمام تحصیل در خارج از کشور، به ایران برگردند، و همچنین محصلان فعلی را به حساب آوریم، به کلانی از نیروی انسانی متخصص و ماهر پی خواهیم برد که ترجیح می دهد همچنان در غربت بماند.

مهاجرت پدیده ای است کهن در تاریخ جهان، پدیده ای که مشکلات ویژه خود را دارد. مهاجر تا رسیدن به موقعیتی ثابت، دشواریهای فراوانی را پشت سر می گذارد. دوران پر تب و تاب فشارهای روحی و روانی، مشکلی نیست که سریع رفع شود، تاثیر این دوره بر جسم و جان مهاجر آنقدر عمیق است که تا سالهای سال با او خواهد بود. مشکلات پناهندگی، شرایط جدید زندگی، بیکاری، مشکل زبان و... دهها مسئله دیگر باید یکی پس از دیگری حل شود تا مهاجر به موقعیتی آرام دست یابد و دوره ای را در زندگی آغاز کند که طی آن بتواند با فرهنگ جدید، تفکرات و فرآورده های علمی و اجتماعی و فرهنگی کشور میزبان، آشنا شود.

چرا طیف وسیعی از ایرانیان تن به مهاجرت داده اند؟ می توان در علل سیاسی و اقتصادی این پرسش بحث کرد، ولی قدر مسلم اینکه تمامی این افراد ناراضی بوده اند.

مهاجرت ایرانیان تا آن اندازه پدیده شده و هست که حکومت ایران نیز قادر به نادیده گرفتن آن نیست. گستردگی ابعاد

ادامه داشت. این طیف از مهاجران بیشتر در آمریکا ساکن هستند.

گروه سوم از مهاجران عموماً افرادی هستند که از سال ۱۳۶۰ به بعد مجبور به ترک کشور شدند. فراریان از جنگ نیز به این گروه تعلق دارند. افراد گروه سوم بخش وسیعی از جامعه روشنفکری ایران بودند که در سازمانهای سیاسی فعال بودند یا بخش مهم جامعه هنری - فرهنگی ایران را تشکیل می دادند. نوشته زیر می گوشت تا خلاصه ای از سیمای مهاجران و تبعیدیان را در ادبیات و مطبوعات غیر دولتی داخل کشور نشان دهد.

۱- گریختگان به ساحل امن

در ادبیات و مطبوعات مستقل چنین بازتاب یافته که مهاجران، گریختگان و وازدگانی هستند که به ساحل امن پناه برده اند، چرا که در اصل، رفتن اشتباه است. در هیچ داستان، رمان و مقاله ای، هیچگونه اشاره ای به این نکته نشده که بسیاری از مهاجران اگر در ایران می ماندند، به چه بلیه ای دچار می شدند یا اینکه آنانکه ماندند، زندگیشان به کجا ختم شد. برای نمونه به چند اثر اشاره می کنم :

آقای اسماعیل فصیح از زبان جلال آرین، شخصیت اصلی رمان ثریا در اغما، این تز را مطرح می کند که : ایرانیان خارج از کشور، " جوجه های " از انقلاب اسلامی فرار کرده ای هستند (۵) که " هیچ احساسی از انقلاب و از جنگ ندارند ". آنها در " موقعیت آزادی بوده اند " که " محل اقامت خود " را انتخاب کنند. (۶)

فصیح برای اثبات تز خویش حرفهای از پیش آماده شده ایی را بر زبان آدمهای داستان گذاشته است که یک به یک، حتا برخی بدون اینکه کوچکترین نقشی در کل رمان داشته باشد، باسه ای می آیند تا بگویند : " آنهايي که حدود انقلاب فرار کرده اند " و " آنهايي که بعد از جنگ فرار کرده اند، اینجا (فرانسه) وول می خورند. دو تیپ آخر نخاله ها هستند " . (۷)

به زعم آقای فصیح آدم باید آنجا (ایران) باشد و بنویسد، " نه اینکه توی کافه های پاریس و لندن و غیرذالک بنشینیم و شعر

تیراژ نشریات و کتابها و همچنین فعالیتهای ادبی و هنری در خارج از کشور به طور نسبی به مراتب بالاتر از داخل کشور است. ولی تا کنون کمتر کسی حاضر شده است حتا گوشه ای از این واقعیت را در نشریات ایران بازتاباند. اولین کسی که آشکارا از واقعیتهای خارج از کشور سخن گفت امیر حسین چهل تن بود. او در ستون مجله آدینه، از فعالیتهای فرهنگی و قلمی خارج از کشورنشینان به نیکی یاد کرد و اینکه " همه این آثار در همین خانه ریشه دارند. سخن همه اغلب از اینجاست و سرانجام دیر یا زود تاثیرات خود را در جریانی ادبی در ایران نیز به جا خواهد گذاشت. " (۲)

پس از آن احمد شاملو در مصاحبه ای اعلام داشت : " شاعران و نویسندگان کوشایی را هم در اروپا و آمریکا و از نزدیک و دور شناختم که پاره ای سخت نوید دهنده و امیدوار کننده اند و پاره ای این مرحله را پشت سرگذاشته اند. اگر اسمی نمی برم برای جلوگیری از هفتاد من کاغذ شدن گفتگوست. " (۳) سیمین بهبهانی نیز در مصاحبه ایی فهرستی از فعالیتهای ادبی و فرهنگی ایرانیان (عموماً آمریکا) ارائه داد و از آنها به نیکی یاد کرد. (۴)

اما بطور کلی بسیاری از به خارج دعوت شدگان و در داخل ماندگان ترجیح می دهند که از فعالیتهای مهاجران چیزی نگویند.

ایرانیانی که در خارج از کشور زندگی می کنند به سه گروه تقسیم میشوند :

گروه اول افرادی هستند که قبل از سقوط رژیم شاه در خارج از ایران زندگی میکردند. از این افراد عده ای پس از کودتای ۲۸ مرداد، ایران را ترک گفته بودند. بسیاری از این گروه، فعالان حزب توده بودند که بیشتر در کشورهای بلوک شرق سکنا داشتند. فعالان سیاسی این گروه اعضای کنفدراسیون دانشجویان ایرانی بودند که فعالیت گسترده ای علیه رژیم شاه در غرب داشتند.

گروه دوم از مهاجران را وابستگان به رژیم شاه، سلطنت طلبانی که در آن رژیم صاحب مقامات کشوری و لشگری بودند و همچنین صاحبان سرمایه تشکیل می دهند. مهاجرت این گروه از یکسال مانده به انقلاب شروع و تا چند سال پس از انقلاب

ملایر و کنگاور “ زندگی می کند که درش را نیز بر خود بسته است.

مهاجران در برخی آثار، در شمار اشتباه کنندگانی هستند که دیر یا زود به اشتباه خویش پی برده و در نهایت شرمنده به کشور خود باز می گردند. برای نمونه :

“ گفت برویم خارج، آلمان یا کانادا ! ”

من که هیچ دل خوشی از خارج نداشتم، باز بهانه آوردم و با اطلاعاتم از وضع ایرانی های مقیم خارج که بیشتر پناهنده شده بودند گفتم “ اینجا هر چه باشد وطن من ماست. ”

... توضیح دادم که مشکل ما در آن سوی مرزها بیشتر خواهد شد. حالا اگر پناه می بریم به این دوست و آن آشنا، آنجا باید آنقدر تو گوش هم نق بزیم که هر دو یا دق کنیم یا دست از پا درازتر بازگردیم “ (۱۳)

جالب اینجاست که آقای نویسنده هیچ از خود نمی پرسد، چه سان فردی که هیچ تجربه ای از خارج ندارد و در عمرش در خارج نبوده و زندگی نکرده، می تواند “ دل خوشی از خارج نداشته باشد “ . و تازه هیچ معلوم نیست برچه استادهایی نویسنده در رمان، با اشاره به اشتباه بودن رفتن از ایران، به این نتیجه می رسد که “ همه ما اشتباه کردیم و باز هم می کنیم و در واقع کارنامه روشنفکر ایرانی چیزی نیست جز اشتباهاتش. از انقلاب مشروطیت تا این انقلاب را نگاه کنید. اشتباه پشت سر اشتباه “ (۱۴)

بحث بر سر این نیست که آوردن اینگونه تزه های بی پشتوانه فکری در داستان و رمان غلط یا درست است. صحبت بر سر این است که نویسنده اگر می خواهد به جای داستان، مقاله سیاسی بنویسد، حتماً باید به علل نیز توجه کند و به بهانه داستان، عقده دل، نگشاید.

۲- وضع فلاکتبار ایرانیان در غرب

ایرانیان خارج از کشور موجوداتی هستند علیل و بدبخت و بی چاره و ناتوان که به بن بست رسیده اند. همه ظرفشویند و

و آه و ناله شراب آلوده از رادیو صدای آمریکا و بی بی سی بخونیم “ . در همین راستاست که هنرمندان و شاعران مقیم خارج محکوم می شوند، چون “ انقلاب اسلامی ذوقشان را کور کرده ! نمی توانند در ایران باشند و شعر نو و نمایشنامه های نو بنویسند، می و معشوقه به پا باشد... اگر برگردند هم کسی کارشان ندارد... “ (۸)

مهاجر در برخی از آثار “ نماد روشنفکر سترون است در زمانه ای که خودباختگان به ساحل امن و عافیت غرب گریخته اند و به آخر خط رسیده اند “ ، همه “ باخته “ و “ از همه جا رانده ای “ هستند که “ در غربت خویش “ زندگی می کنند. (۹)

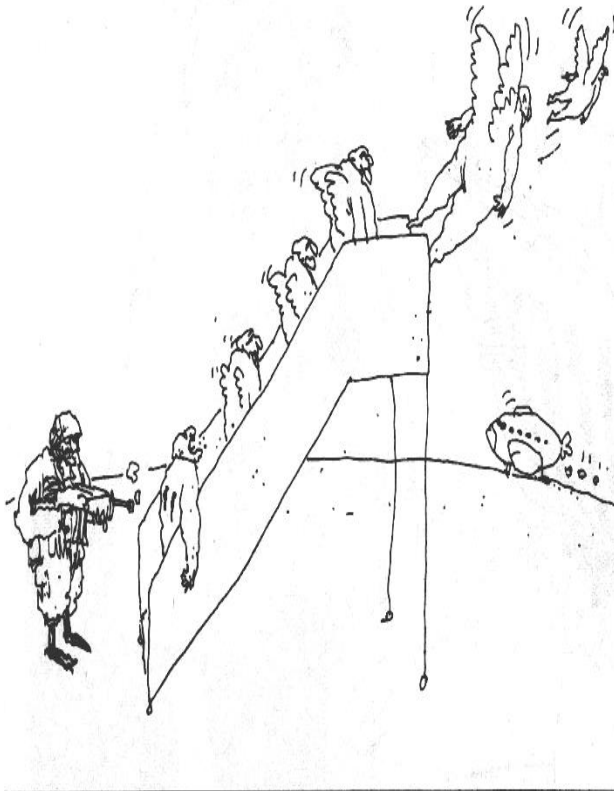
کیومرث منشی زاده، شاعر، حتا نمی خواهد براین بیاندیشد که مهاجرت سیاسی نیز می تواند وجود داشته باشد. او فکر می کند، یا می خواهد فکر کند، که : “ در روزگار ما برخلاف سابق چیز چندان جالب توجهی در جاهای دیگر یافت نمی شود که به خاطر آن مهاجرت را کسی پذیرا شود. چرا که حد اعلا ی تمدن ساندویچ است. و این در همه جا هست... سخن کوتاه که هر چه در آنجا (خارج از ایران) هست در ایران هم هست جز احساس غربت... “ (۱۰) به روایت ساده تر اینکه مهاجران به خاطر چیزهای جالبی که در ایران نیز یافت می شود، تن به مهاجرت داده اند.

آیدین آغداشلو فکر می کند که : “ کوچ کرده ها براین باور بوده اند که با تغییر سرزمین، مجال دسترسی به آن معنا و مفهوم مخفی و دور از دسترسی مانده ی درون، فراهم خواهد شد. خیال میکردند، و هنوز هم میکنند، که جغرافیا، جایگزین تاریخ می شود “ . (۱۱) او براین اساس، بر تمامی هنرمندان خارج از کشور می تازد که چرا آنجا مانده اند. همان کاری را که آنجا می کنند در ایران نیز میسر بود و نمونه اردشیر محمص را می آورد و اینکه : “ صبحها که از خواب بیدار می شود نیم ساعت راه می رود. بعد شروع می کند به نقاشی تا آخر شب. بعدش، در همین شکل، می توانست در ملایر و یا کنگاور هم بگذرد و فرقی نمی کرد. “ (۱۲)

به نظر می رسد که یا آقای آغداشلو، حداقل مجله ای را که در آن مقاله می نویسد، نمی خواند یا اینکه خود در خانه ای “ در

همگانی نیست، آنگاه از زاویه دیگر مسئله را عنوان می کنند، مثلاً می نویسند: "... وضعشان خوب بود، اما حالشان خوب نبود. در ته چشمانشان می خواندم که انگار چیز عمده و اساسی را در جایی گذاشته اند." (۱۹)

غم و غصه و ماتم پشیمانی را همه در چهره ما تبعیدیان، هریک به طریقی کشف کرده اند و آنرا به شیوه ایی در آثار خویش بازتابانده اند: "... و مرد با تاسف، افسردگی و ندامت از مهاجرت بیهوده، گریزی ندارد جز آنکه در گوشه ای بنشیند. به گذشته بیاندیشد که نان و آبی بود و خانواده ایی منسجم. اما حالا چه؟" (۲۰)



البته فکر نکنید مراد نویسنده از گذشته، زمان حکومت پهلوی است، نه، نویسنده جمهوری اسلامی را در نظر دارد، حکومتی که در آن "نان و آب" فراهم است و "خانواده منسجم". (۲۱)

این امر تا آن حد پیش رفته که نویسندگان ما در داخل کشور، برای خارج از کشورنشینان اشک می ریزند و آه از دل بر می کشند: "کسانیکه از خارج وارد کشور می شوند، وضع مالی،

خدمتکار و رفتگر. این افراد، بطور کلی، در مهاجرت به کارهای پست مشغولند.

مهاجران آوارگانی هستند "گم و گور" که "بیخود راه" می روند. "داغون و واخورده گانی هستند" "قاطی و عوضی"، "از نسل گمشده". (۱۵) و: "این زندگی برایم مقدر بوده. همین تقدیر. تقدیر صرف... انگار آزمون در ایران بر سر چاهی ایستاده بودم و حالا در اینجا مثل این است که مرا کسی بداخل چاه هل داده باشد. در آن چاه غرق شده ام. چاهی سیاه و عمیق. هیچ چیز نیست. نه نوری. نه امیدی. نه صدایی. همه اش سیاهی و سکوت. هیچ چیز". (۱۶)

جالب است بدانیم که فضای تصویر شده، توصیفی است از پاریس. جائیکه قهرمان رمان بمثابه پناهنده سیاسی در آنجا زندگی می کند پناهنده ی که برای او "امروز مثل هزاران روز دیگر است. مثل همیشه... من دیگر هیچوقت خوشحال نخواهم شد. هیچ چیز را باور نخواهم کرد. همه اش دورغ است..."

البته فکر نکنید قهرمان رمان طی یک تحلیل همه جانبه و علمی یا حتا احساسی عمیق و واقعی به این نتیجه رسیده. نه! تمام نتایج خیلی ساده حاصل شده و آن اینکه راوی داستان نمی تواند در پاریس حمامی بیابد تا تن خود را در آن بشوید. همین، پس "زندگیش یک صفر بزرگ بوده است. و الان هم در حل یک حمام ناچیز عاجز است چه رسد به تغییر جهان و رویاهای دور و دست نیافتنی". (۱۷)

تعبیر دنیا البته اتهامی است که آقای گلشیری نیز پناهندگان را به آن متهم میکند: "خواسته بودند دنیا را عوض کنند، اما دنیا همان شده بود که بود. و حالا در این شهر و آن شهر در خانه های یک اطاقه، یا حداکثر دو، گاهی حتی با زن و بچه، زندگی می کردند، با ماهانه ایکه سرمایه داری مقرر کرده بود... بعضی ها را دیده بود، کار سیاه هم می کردند، بیشتر ظرفشویی و زنها پرستار بچه ها می شدند، اگر کسی صلاحیتشان را تأیید میکرد". (۱۸)

آیا تغییر جهان آرزو یا امیدی بد است؟ آیا نویسندگان و روشنفکران، دنیا را چنین پابرجا می خواهند؟ برخی از نویسندگان اگر اندکی انصاف داشته باشند و آگاه از اینکه: شاید وضع بسیاری از پناهندگان راضی کننده نباشد، ولی این مشکل

قهرمان این سناریو بعنوان متقاضی پناهندگی نمی تواند سفرهایی چنین دشوار آنهم بدون پاسپورت، از ایران به آلمان، از آلمان به سوئد، و از آنجا به فرانسه و سپس پرواز به ترکیه را پشت سر گذاشته باشد. این نسخه ها در عطاری هیچ سفارتخانه ای پیدا نمی شود. شخص مذکور می توانست در همان آلمان یا سوئد ماندگار شود. همانطور که دهها هزار ایرانی ماندند و شد.

محمود گلابدره ای نیز در رمانی به نام دال که سفرنامه نویسنده ای است به سوئد، در ۳۵۰ صفحه، مهاجران را " قاقچچی "، " یک مشت بی ریشه پا در هوا "، " الکی خوش "، " بی هویت و واخورده "، " بی پناه و سرگردان "، " سرافکنده و پشیمان " و... معرفی میکند. " (۲۴)

عزیز معتضدی نیز در " دو داستان " به زندگی ایرانیان مهاجر می پردازد. با این تفاوت که مهاجران " دو داستان "، از جمله کسانی هستند که با روی کار آمدن سلطنت پهلوی ایران را ترک کرده اند. دیگر تفاوت " دو داستان " این است که در کنار پرداختن به سرگردانی روحی ایرانیان مهاجر و خیال بافی های سطحی حسام، قهرمان داستان، با شخصیت زنی در داستان آشنا می شویم که یاد می گیرد و می بالد و روح سرگردانی در او جایی ندارد. در فکر آموزش موسیقی است و می گوید: " وطنانمان را با اعتقادهایمان می سازیم. من دیگر نیازی به عرض و طول جغرافیایی ندارم. همه چیز را در قلبم جای داده ام. " این زن در زندگی تبعیدی، بدنبال گذشته نیست، بلکه آینده را می جوید و به حسام می گوید: " در سرزمین وسیع و آباد خیالم از ندامت اثری نیست. روحم آزاد است. " (۲۵)

شخصیت مثبتی چون این زن مهاجر، در هیچ داستانی، در داخل کشور، دیده نشده است. شاید هم علت، زمان مهاجرت باشد و موضوع، نسل قدیم از مهاجران، که وجود چنین شخصیتی را در داستان امکان پذیر کرده است.

۳- فروپاشی خانواده، اعتیاد و خودکشی

اگر کسی اطلاعی از چند و چون زندگی مهاجران نداشته باشد و آگاهی خود را نه به نوشته های نویسندگان دولتی - با احتساب اینکه خود میانه خوبی با حکومت ندارد - بلکه به نوشته های

روحي، اجتماعي اكثر ايرانيان مقیم کشورهای اروپایی از جمله نروژ، دانمارک، اسپانیا و بویژه ترکیه را بسیار اسفبار و غمزه توصیف می کنند. اینان هموطنان غربت زده ما هستند که نه راه پیش دارند و نه راه پس. ناگزیر در محمصه ای گرفتار شده اند که چه کنم، چه کنم ترجیع بند سخنان آنان شده است. وضع نابسامان این هموطنان گرفتار در غربت اشک و آه در چشم و قلب آدم می نشاند. " (۲۲)

نویسنده مقاله فوق پس از چند ماه خود سفری به ترکیه میکند. در گزارش سفر خود، آنچه از مهاجران سرهم میکند، شاید خواننده داخل کشور را متاثر سازد، ولی خواننده مهاجر می داند که یک گوشه از واقعیت در میان تله ای از شایعه و دورغ نوشته شده است. نویسنده به اتفاق دوست ترکی به باری می رود که در آن پذیرایی از مهمانان را سه زن ایرانی بعهده دارند. او آهش بلند می شود که مریم شده بود " ماری "، مهری شده بود " مرلی " و زهرا " رزیتا ". تاب نمی آورد. این حقارت را که بجای دختر ترک، زن هموطنش در بار از او پذیرایی کند بر نمی تابد. " انگار کسی به گلویم چنگ انداخته بود "، و فردا ناراحتیش شدیدتر می شود، وقتی که می بیند دیگر هموطنش خدمتکار هتل است. قصه ای هم برای این خدمتکار سرهم میکند. هر مهاجری می تواند بفهمد که این پرونده، ساخته شده و دورغ است. ماجرا از آنجا آغاز می شود که خدمتکار به همراه شوهر و بچه اشان به آلمان می آید. به قصد پناهندگی. پس از یکسال، چون موفق نمی شوند، به سوئد می روند. شوهر در سوئد میمیرد و دختر روانی می شود. به این بهانه که " تمام ورقه های پناهندگی به نام شوهر بود و زن نمی توانست در کشور سوئد بماند، به ناگزیر به کشور فرانسه می رود ". در فرانسه نیز موفق نمی شود، به ترکیه می رود. دختر در ترکیه زیر ماشین می رود، میمیرد و در نهایت زن مجبور به خدمتکاری در هتل می شود. گزارش در قسمت پایانی خود، های های گریه نویسنده و خدمتکار را به همراه دارد. (۲۳)

به فرض اینکه خدمتکار هتل این داستان من درآوردی را برای نویسنده تعریف کرده باشد، آیا او حق دارد بدون هیچگونه تحقیق و بی هیچ اطلاعی ذهن خواننده را مغشوش کند؟ اگر نویسنده نمی داند، بیش از دو میلیون ایرانی مهاجر می دانند که

بگو مگوهای خانوادگی در میان ایرانیان خارجی غیر قابل انکار است. (۲۸)

از خیل میلیونی ایرانیان مهاجر، دهها هزار نفر دانشجویند، و بیش از ده هزار پزشک ایرانی در غرب زندگی می کنند. هزاران متخصص و محقق بکار تحقیق و تدریس اشتغال دارند. هزاران سرمایه دار در عرصه های مختلف اقتصادی سرمایه گذاری کرده اند. صدها نشریه و هزاران کتاب در خارج از کشور چاپ شده و می شود، صدها گروه تاتر، رقص، موسیقی و... فعالیت دارند، ولی هیچکدام در ادبیات و مطبوعات ایران بازتاب ندارد. اما همینها براین باورند که اگر پایت را به خارج از کشور بگذاری، به فساد اخلاقی آلوده می شوی. "زن و شوهر پایشان را که اینطرف میگذارند، اول بگو مگوی ساده است. بعد یکیشان شروع میکند به تجربه و جبران مافات. بعد دیگر معلوم است. طلاق و طلاق کشی... (۲۹) اصلاً " بنیاد خانواده اینجا (کپنهاک) دیگر بی معنی شده، دو نفر مدتی با هم زندگی می کنند، بعد هم، اگر نخواستند، خداحافظ. " (۳۰) یا "من به آزیتا گفتم، هر دو آزادیم، اگر یکیمان مثلاً دلش خواست، خوب دیگر. از آزیتایش مطمئن بود. اما خودش، خوب دیگر، نشانی کسی را درهامبورگ داشت. پیدایش نکرده بود. می گفت اینجا اغلب پنهان می کنند. هنوز ما گرفتار آنجائیم، ریا هم می کنیم... " (۳۱)

جمله های بالا از آن شخصیتی از رمان است که خود سالها مبارز سیاسی بوده و یک سال در خانه تیمی زندگی کرده است. اصولاً نویسندگانی که در این عرصه قلم زده اند، همگی اسرار دارند و تاکید می کنند که به منجلا ب افتادگان افرادی با پیشینه سیاسی بوده اند. هنرمندان متهم ردیف دوم هستند. برای نمونه : " چند وقت پیش بچه ها در سوئد یک نمایش گذاشته بودند.

اصلان می گوید : " آره، اما نه برای درآمد، برای جلوگیری از خودکشی احتمالی، اگر این کار را هم نکنند که دق می کنند. " (۳۲)

در کتاب ثریا در اغما نیز روشنفکران ایرانی مقیم پاریس یا در حال مشروب خوردن هستند یا مصرف مواد مخدر : " یواشکی پاکت سیگاری به من میدهد و میگوید : چون مشروب نمی

اپوزیسیون داخل کشور محدود کند، به این نتیجه خواهد رسید که : مهاجران آدمیانی هستند به آخر خط رسیده؛ آدمهایی که دیگر در خانواده زندگی نمیکنند، چرا که با رسیدن مهاجر به غرب تمامی خانواده از هم می پاشد، مهاجران انسانهایی هستند افسرده، واخورده، معتاد، الکلی، خوشگذران و... که هیچکاری جز خوردن و نوشیدن و وراچی ندارند. و چون هیچگاه اعتراض به این نوع از نوشتن نمی شود یا اگر نوشته شود امکان انتشار نمی یابد، در نتیجه دامنه دورغ پراکنی هر روز وسیعتر می شود. برای نمونه به نوشته زیر توجه کنید : نشریه دنیای سخن در مقاله ای با عنوان " مرگ تکلیف - پیرامون علل فروپاشی خانواده های ایرانی در غربت " گزارشی از " گروه گزارش از سوئد و دانمارک و آمریکا "، بدون هیچ مدرک و سندی، در اصل همان حرفهایی را تکرار کرده که در سالهای اخیر بسیار شنیده ایم. (۲۶)

" پناهندگی در مگاک مرگ " آرزویی است که دنیای سخن برای مهاجران کرده است، بدون هیچ بررسی علمی و ارائه تصویری عینی. آیا دنیای سخن واقعاً نمی داند که عموم مهاجران چرا گریخته اند ؟ دنیای سخن می نویسد : " خانواده گریزندگان، مهاجرین، تبعیدیان و دورماندگان از آرامش میهنی در غربت، بویژه در غرب، همواره از سوی دشمنی پنهان، مودی ویرانگر به نام جدایی، طلاق و فروپاشی مورد تهدید قرار گرفته و میگیرد. " (۲۷)

اینکه بسیاری از مهاجران از " آرامش میهنی " دور مانده اند، جایی هیچ بحثی نیست، ولی اینکه چرا میلیونها مهاجر، که قشر تحصیل کرده و با فرهنگ جامعه ایران بودند، " آرامش میهنی " را گذاشته اند و کشور را ترک گفته و به " مگاک مرگ " روی آورده اند، از جمله مجهولات این گزارش و از جمله سئوالاتی است که هیچگاه و در هیچ نشریه ای به آنها جواب داده نشده است. با این همه می گویند : " مهاجرین میلیونی ایرانی در غرب با وجود داشتن فرهنگ، نگاه، آئین و علایق مشرقی خود، ناگهان وارد مداری بیگانه با ساختاری پیچیده در غرب شدند " و " براساس مباحث شفاهی مسافران شکست خورده ای که از غرب به میهن بازگشته اند، نقش نهادی ارتباط جمعی و بویژه تلویزیون و برنامه های ضد اخلاقی، در نطفه بستن نخستین

دلیر سلطانی، کارمند بازنشسته راه آهن است که سه دخترش در آلمان زندگی می کنند. او به اصرار دودختر بزرگترش، پس از فروش خانه وزندگی، ایران را بسوی آلمان و زندگی با دخترانش ترک می کند. دو دختر بزرگتر که مصر بودند پدر با آنها زندگی کند، اولی به همراه شوهر مهاجرش (غیر ایرانی)، سوپر مارکت دارد. و دومی به همراه شوهر آلمانش پمپ بنزین. دختر کوچکتر نیز دانشجوی تئاتر است و دوست پسری دارد که از ایرانیان هند است و زبانهای باستان می خواند. پدر پس از رسیدن به آلمان، پول خود را میان دو دختر بزرگتر تقسیم می کند. دختر کوچکتر به این بهانه که با پذیرش " آن دل بستگیش به خانه و خاطره را فروخته و محبتش مخدوش می شود؛ رابطه او با پدر و خانه و مادر و وطن نباید با پول بیامیزد "، از پذیرش سهم خویش، به نفع دو خواهر بزرگتر شانه خالی می کند. هنوز چند روز از ورود پدر نگذشته که خواهر بزرگتر ابتدا به بهانه گرانی برق، پدر را از تماشای تلویزیون باز می دارد. در پی آن در قبال تقاضای او بابت پست کردن عکسهای خانوادگی برای دختر کوچکتر، میگوید: " نان خانه کس دیگری را می خورید و محبتتان را به کس دیگری می دهید، این خیلی تازگی دارد. و همان شب که میهمان دارند، به پدر می گوید: " ما امشب میهمان داریم. زبان که نمی دانید، آداب هم که بلد نیستید، با این ناشیگریتان در استفاده از وسایل منزل، با این اوقات تلخ، مهمانی را زهر ما میکنید. لطف کنید از آشپزخانه بیرون نیایید. " در همین روز اتفاق دیگری هم می افتد. تلویزیون خبری از ایران پخش می کند. دختر آنرا خاموش می کند و در مقابل پدر که میخواهد بداند در ایران چه رخ داده، می گوید: " برایم جالب نیست. ایران برای من تمام شد. " در صحنه دیگری پدرش شاهد دعوی دختر بزرگتر با شوهرش است. او می فهمد که موضوع دعوا اوست. " شنیده می شود که حساب می کنند خرج او چقدر است و پولی که آورده اگر به چند سالی که احتمالاً زنده است بخش کنند صرف می کند یا نه؟ " در پی این حوادث پدر مصر است که به ایران برگردد و دختر مخالفت میکند، چون حاضر نیست پول پدر را پس بدهد و اصلاً او امضاء کرده که هیچ حقی روی پول ندارد. پدر می خواهد که نزد دختر دوم برود. دختر بزرگتر قبول می کند و ضمن تلفن به

خوری، بگیر بزن... از همانها هست که گرگ بکشه پیشواز شغال می ره... " (۳۳)
 شخصیت‌های پذیرفته شده و معتبر فرهنگ و ادب ایران نیز که در مهاجرت می زیند یا می زیستند، بی تهمت نمانده اند. برای نمونه در چند داستان، ساعدی را دائم الخمر معرفی کرده اند: " سوسن می گوید، ساعدی هم دق کرد. الهه می گوید: شنیدم از بس ودکا خورد کور شد.

فریده می گوید: آره اما آخرش دق کرد.
 می گویم: برای اینکه دق نکند ودکا می خورد.
 مشکات میگوید: نبایست می رفت، اشتباه کرد. " (۳۴)
 نویسنده دیگری باز در مورد عرق خوری ساعدی می نویسد: ساعدی " می دانست که اگر همین طور ادامه بدهد می میرد. اما باز ادامه داد. من فکر می کنم دستی دستی داشت خودش را میکشت. انگار برای مردن به اینجا آمده باشد. " (۳۵)
 شاید این گزارش درست هم باشد، ولی تعمیم آن به مسئله مهاجرت، آن هم در یک داستان، بدون ریشه یابی و ذکر عوامل آن عملی است که راه به جایی نخواهد برد.

۴ - بی عاطفه هایی که به سرعت غربی می شوند

" غربی شدن " هم یکی از اتهامها یا جرمهای مهاجران است: به این معنا که می گویند: " غربی ها بی عاطفه اند. از عشق و محبت و انسانیت به دورند. در مقابل، ایرانیان چشمه زلال عاطفه و دوستی و وفایند. مهاجران با زندگی در غرب کم کم خصایص غربی ها را کسب می کنند و به اصطلاح غربی می شوند. به روایتی دیگر نویسندگان ما ابتدا فرمولی جامعه شناسانه - بی هیچ پایه و اساس - از اجتماع و غرب صادر و آنگاه تراوشهای ذهنی خویش را با اتکا به آن تحریر می کنند. در نوشته های مذکور، به محض رسیدن مهاجر به غرب، تمامی خصایص پلید غرب، جانشین رفتارهای نیک ایرانی می شود. ایرانیان فرشته خوی، در غرب به شیاطینی بدل می شوند که به هیچ ارزشی پایبند نیستند.

اقای دلیر فیلمنامه ای است گویا و نمونه از بهرام بیضائی در این مورد:

دختران و زنان غرب، همه یا فاحشه اند، یا حاضرند با هر مردی همخوابه شوند. براساس اطلاعات داده شده، هر رابطه ای با جنس مخالف در غرب، رابطه ای جنسی تلقی می شود. براین تحلیل است که تز “بی بند و باری جنسی” صادر و تعمیم داده می شود. برای نمونه :

“من و سیمین از میثیگان حرف می زنیم. او می گوید در دانشگاه میثیگان در ایست لنسیگ در یکی از خوابگاههایی زندگی می کند که دختر و پسر مخلوط و پخلوط اند و مسئله سکس ندارند.” (۳۷)

۵- بی ریشه هایی در حسرت بازگشت

در اکثر داستانها و بویژه مقاله ها، چنین نوشته می شود که ایران بهشت برین است و پناهندگان بوالهوسانی هستند نام از ترک کشور. مهاجران در حسرت بازگشت، همیشه اشک می ریزند. پناهندگان کسانی هستند که “میل رجعت امروزش بر شوق رفتن پریروزش افزونتر است.” (۳۸)

پناهنده کسی است که “حرکت کوه (مراد انقلاب و جمهوری اسلامی است) را فراموش کرده و تنها به تماشای غلتیدن ریگچه ها و سنگریزه ها (زندانیان سیاسی یا اعدامیان؟) خیره می ماند.” (۳۹)

پناهنده کسی است که “رخت سفر بسته، به امید رسیدن به وادی امن، راه دراز امید و آرامش و آرزوهای دست نیافته دور و رویا خیز خود را پیش می گیرد.” (۴۰)

و نهایت، پناهندگان، “این اهل رویا، بخش عظیمی از جامعه مهاجرین ما را تشکیل داده است، جماعتی گریز پا و کم طاق است.” (۴۱)

البته باید توجه کرد که خطاب نویسندگان جملات مذکور، پناهندگان، یعنی بخش سیاسی جامعه مهاجران هستند. افرادی که چه بسیار از آنها، بخاطر فعالیت‌های سیاسی مجبور به ترک کشور شده اند. نویسندگان مذکور آگاهانه این بخش از مهاجران را مورد توجه قرار داده اند و همین افراد را اهل رویا، گریزپا، و کم طاق معرفی کرده اند. به روایتی دیگر سیاسیونی که ایران را ترک کرده اند، جمهوری اسلامی (حرکت کور) را نمی

دختر دوم می گوید: “پدر در راه است و بزودی می رسد. بهش زیاد میدان نده. او خیلی متوقع است و هرکاری برایش بکنی باز کم است.”

دختر دوم پیشنهاد می کند که پدر به “نوانخانه ای” برود. “می توانید آنجا راحت باشید. به مردم مسن خوب می رسند. ما هم گاهی می‌آئیم دیدنتان.” دختر در جواب تقاضای پدر، مبتنی براینکه او را به پاتوق “بازنشسته های ایرانی” ببرد تا شاید آشنائی بیابد و از تنهائی در آید، می گوید: “لابد بعد هم سر رفت و آمد باز می شود... که چند پیرمرد بنشینند و اراجیف سرهم کنند”، به پدر حکم می کند، بجای آن روزی دو ساعت پیاده روی کند. آنهم از همین امروز. و به همین بهانه پدر را از خانه بیرون می کند. “بروید دو ساعت زودتر هم نیائید.”

چند روز بعد بار دیگر دختر پدر را در سرمای سوزان، به این بهانه که میهمان دارند و پدر نباید “یک میهمانی دیگر را خراب” بکند، از خانه بیرون می کند.

دختر کوچکتر با محبتر است. به پدر ارادت دارد. از پدر می خواهد که نزد آنها بیاید. ولی “پدر از شرم خودش را زیر قطار می اندازد” و به زندگی خویش پایان می بخشد. در قسمت پایانی داستان، چنین استنباط می شود که اگر دختر کوچکتر نیز شوهریا دوست آلمانی داشت، رفتاری مثل دو خواهر دیگر کسب می کرد.

آخرین حرفهای پدر، تک گوئی هائی است با خود، در باره دخترانی که “گره و سگ می زاینند، خود را ارزان می فروشند و پدر را مفت. اشاره است به گره ای که دختر اول و سگی که دختر دوم در خانه دارند. محبت دو دختر بزرگتر به سگ و گره به بیش از محبت به پدرشان است، و این فرمولی است جامع شناسانه از غرب و تحقیر حیوان دوستی غربیان.

در این فیلمنامه دختر سوم نمادی است از ایران، که هنوز باقی مانده. درس می خواند. دوست ایرانی دارد. سگ یا گره ندارد. با عاطفه است. دنبال مادیات نیست. هنوز به یاد وطن است. دو دختر بزرگتر، فاقد تمامی این خصوصیات هستند. (۳۶)

بی بند باری جنسی، به زعم این نویسندگان، چاه ویل دیگری است که مهاجران در غرب، به سرعت اسیر آن می شوند.

من اینجائی هستم، چراغم در این خانه می سوزد. (۴۵) به تعبیر دیگر، آنها که رفته اند، ایرانی نیستند و چراغشان نه در ایران، شاید در غرب می سوزد. این جمله شاملو به اشکال مختلف، در بسیاری از نوشته های دیگران دیده می شود. گلشیری نیز در آئینه های در دار همین حرف را تکرار کرده است. شخصیت اصلی رمان او که نویسنده است، نمی خواهد در غرب بماند. هرچند معتقد است با ماندن در غرب از خواب بیدار می شود. " خودت را داری گول می زنی، صاف و ساده بگو من به آنجا (ایران) وابسته ام. من کودکیم را همانطور که از ورای آن سالها می بینمش دوست دارم و نمی خواهم با ماندن در اینجا از خواب بیدار شوم. " (۴۵)

گلشیری نیز بدین سان، از زبان قهرمان رمان خویش، معتقد است که به خارج کوچندگان هیچ وابستگی به ایران ندارند. می گویند: ترک ایران اشتباه است باید همانجا ماند. این جملات بارها و بارها در داستانها، مقاله ها و گزارشها آورده می شود، ولی تاکنون در هیچ نوشته ای، هیچ نویسنده ای نگفته که چرا باید ماند؟

برای نمونه در داستان واره ای مندرج در آدینه، نویسنده گزارش از وضع ایرانیان در استانبول می آورد: " مردها در حسرت کار، زنها در حسرت خرید و بچه ها در حسرت پیسی و بستنی و همه در حسرت بازگشت به ایران " هستند. نویسنده به کسی که اخیراً ایران را ترک گفته، از قول برادر وی توصیه می کند که: " جلوی ضرر را هرکجا که بگیری منفعت است. به هر حال هرکس در زندگی اشتباه می کند. برگردید به کشورتان. "

قابل توجه اینجاست که در شب نشینی همان شب نویسنده، چند ساعت بعد از دیدار مذکور، عده ای از هنرمندان و نویسندگان مشهور ترک حضور دارند. ایشان در جواب کاریکاتوریستی که از ایران و علل مهاجرتها پرسیده بود، می گوید: " هرکشوری مشکلات خاص خودش را دارد. کشور ما هم مسائلی دارد، اما هرچه باشد، بالاخره کشور خودمان است. مسائلش هم مال ماست ". یعنی اینکه نویسنده و روشنفکر ایرانی حاضر نمی شود برای یک روشنفکر ترک، که دوستش است و علاقمند به مسائل ایران، از واقعیت جاری در این کشور

شناختند، و " ریگچه ها " و " سنگ ریزه ها " شان نیز به زعم نویسندگان دنیای سخن، مزاحم حرکت کوه بودند و می بایست از سر راه برداشته می شدند. واقعیت این است که تا کنون در هیچ روزنامه، مجله، نشریه یا کتاب غیر وابسته به دولت با این گستاخی به پناهندگان نتاخته اند.

می نویسند: کسانی که ایران را ترک کرده اند، افرادی هستند بی تعصب و بی ریشه، که هیچ دلبستگی به ایران ندارند. " چطور دلشان می آید وطنشان را، خویشاوندان، دوستانشان را اینطور راحت ترک کنند... بیشتر آنها که رفتند حسرت اینجا را می خورند. نامه هایشان پر از آه و ناله است: ما هویت نداریم... حسرت یک روز زندگی وطن و معاشرت های گرم و صمیمانه آنها را می خوریم... بعد از سالها هنوز بی ریشه هستیم، اینها را می گویند ولی بر نمی گردند (۴۲). "

و اینکه: " راستش هنوز باور نمیکنم. از آدمی که همش بفکر ایران است، انتظار نمی رفت. می شود باور کرد که با بمباران چند شهر، عقیده اش عوض شود؟ " (۴۳) (مراد از تغییر عقیده، قصد رفتن به خارج است)
یا: " اگر وضع همینطور ادامه پیدا کند، شاید همه مان رفتنی باشیم. "

" شاید، شاید هم نه، شاید هم، همه مان یک رگ تعصب مثل بهرام داشته باشیم. "
" تعصب چی؟ "
" نمی دانم، شاید وطن دوستی، دلبستگی به نمی دانم چی. " (۴۴)

و جالب اینکه " بهرام متعصب " و " وطن دوست ". زن و فرزندش جزو مهاجرانند و او که در داخل کشورمانده، خود کشی می کند و بقیه وطن پرستان این رمان در بحبوحه بمبارانهای زمان جنگ، به دهی در شمال ایران پناه برده اند. در آنجا عرق می خورند و تریاک می کشند و شبها تا صبح حرف می زنند و روزها منگ می خوابند.

چند سال پیش احمد شاملو در مصاحبه ای با آدینه، در پاسخ به این پرسش که چرا به خارج رفتی، گفت: "... همه ریشه های من در این باغچه است... شکفتن در این باغچه میسر است و ققنوس تنها در این اجاق جوجه می آورد... وطن من اینجاست... "

به شیوه متلک پرانی، نه تصویر سازی، آنرا “ مهد تمدن “ مینامد. (۵۱)

داستان نویس دیگری پناهندگان را افرادی می نامند که “ مفت می خورند و مفت زندگی می کنند “. این نویسنده افرادی را که ایران را به قصد مهاجرت ترک کرده اند و سوار هواپیما شده اند، به “ کوتولو، به اندازه قلم مو، قد چوب کبریت “ تشبیه می کند. شخصیت داستان او در ایران “ مدیریت درس می داد، خانه داشت، اتوموبیل داشت، یک آپارتمان در یک مجتمع کنار دریا داشت “ و حالا از همه اشان دست شسته، ایران را به قصد غرب ترک می کند. “ حتما در آنجا یک بستنی فروشی باز خواهد کرد یا یک مغازه “ (۵۲) ولی نویسنده راضی نشده، حداقل از خود بپرسد چرا آدمی با چنین موقعیت اجتماعی و اقتصادی راضی می شود در غرب بستنی بفروشد، ولی در ایران بعنوان استاد دانشگاه ماندگار نشود.

نویسنده دیگری بدون هیچگونه تحلیل عینی و واقعی، ابتدا تز صادر می کند که رفتن به غرب به آغوش مرگ پناهنده شدن است. پس از آن به نصیحت پناهندگان می پردازد و نتایج پناهنده شدن را بر می شمارد : “ پرسش این است که آیا دور ماندن از پس لرزه ها، به پناهندگی در مگاک مرگ و فروپاشی خانواده می ارزد ؟ مگر نه این است که بسیاری از پیوندهای زناشویی در غرب گسیخته است و آنچه برجای مانده نفرت، خشونت و یا ندامت دور از جبران است و زندانی سرخورده و سرگردان ؟ “ (۵۳)

یکی دیگر می نویسد : “ ... اینها را می گویم که آنجا (ایران) کلی ادعا داشتند و می خواستند دنیا را عوض کنند، اما تا پایشان رسید به اینجا و دیدن از حقوق مساوی عملاً برخوردارند دیگر همه چیز را فراموش کردند... “ (۵۴)

مسعود بهنود، روزنامه نگار، مدعی است : “ من از سیاست می نویسم ولی اصلاً آدم سیاسی نیستم. “ (۵۵) او بیش از دیگران به مهاجران می تازد. این تحلیل گر سیاسی که عموماً مقالات سیاسی می نویسد و در تمامی مقالات بعنوان صاحب نظر قلم می زند، طی مقاله ای، پس از شرح مفصلی از اینکه آوارگان بدبخت و بیچاره و مفلوک و گدا و گرسنه اند، نتیجه می گیرد : “ بنگرید از اجتماع نزدیک به بیش از یک میلیون ایرانی در

و علت فرار ایرانیان از آن بگوید. و جالبتر اینکه خود نویسند از مهاجران ایرانی ساکن ترکیه است ! (۴۷)

برخی از نویسندگان ایرانی معمولاً سعی دارند خود را در تمامی عرصه ها دمکرات و آزاداندیش جلوه دهند. آنان که ادعای غیر سیاسی بودن دارند، در این جلوه مصرترند. در نزد این افراد دمکراسی و آزاداندیشی در برخوردهای سیاسی تعریف پذیر است، چون اگر اندکی از سیاست فاصله بگیرند، دمکراسی و آزادی را در دیگر پدیده های اجتماعی قبول ندارند. مثلاً آزادی پوشش، آرایش، نوع زندگی ...

یکی از علل و نشانه های بی ریشه شدن و غربی معرفی کردن مهاجران، شکل پوشش و آرایش آنان است : “ ... به استقبال آمد. با موی دم اسبی رسم روز آنجا... می خواستن همسو و همتر از زمانه اش باشد که خوب بود و کار خلاقه بی سر و صدا بکند که عیبی نداشت و ریشه اش را ببرد و انکار کند، که دوست نداشتم... “ (۴۸)

یا “ تورج هم از برلن آمده بود. موهایش را پشت سر می بست. می گفت اینها همه عوارض ورد به قرن بیست و یکم است. اگر ما نتوانیم خودمان را منطبق کنیم می شکنیم، ما مجبوریم برگردیم به گذشته که باز همان است... “ (۴۹)

۶ - تحقیر مهاجران و عمر کوتاه آوارگان

نویسندگان نوشته های مذکور، پس از وارد کردن اتهاماتی به مهاجران، که نه عینی، بلکه ساخته و پرداخته ذهنشان است، به تحقیر آنها می پردازند. اسماعیل فصیح مهاجران را به موش های خرمائی تشبیه می کند که در اطالی محبوس “ د. د. ت به خوردشان داده اند “. آنها پس از تقلای زیاد برای ادامه زندگی “ ... سرانجام می رفتند زمین - بکام مرگ و خواب کبیری که در انظارشان بود. “ (۵۰)

فصیح در جای دیگر مهاجران را “ نخاله “ معرفی می کند. آقای آربن، یکی از شخصیت های اصلی رمان او نه تنها “ ایرانیان فراری “ را مورد تاخت و تاز قرار می دهد و کلمات و قضاوت های قالبی را در موردشان بکار می گیرد، بلکه پاریس را نیز مسخره می کند و از آن بعنوان “ شهر لکاته “ نام می برد و به تمسخر،

سیاستگری اغیار آلوده “ شده اند. گذشته از آن، انگار محقق برای پژوهش در تاریخ شعر معاصر به حتم باید با شاعران نیز در ارتباط باشد.

۷- اطلاعات غلط و تزهای عالمانه

در بسیاری از نوشته ها، احکامی پشت سر هم صادر می شوند که به هیچ قید و منطقی پایبند نیست و نویسنده هیچ نیازی نمی بیند دلیلی بابت آنها ارائه دهد. بدون اعلام منبع و ماخذ نوشتن در ایران امری است عادی. نویسنده (با استثناهائی) هرچه ته ذهنش انباشته شده، برکاغذ می آورد او برای حقانیت گفته های خود، جمله هائی از بزرگان ادب و فرهنگ جهان چاشنی نوشته هایش می کند و اگر لطف کند منبع مجهول اعلام می دارد، در لابلای اینگونه از نوشته ها هزاران اطلاعات غلط بخورد خواننده داده می شود. از آنجاکه فرهنگ اعتراض نداریم، برخی از نویسندگان از این امر سوء استفاده می کنند. برای نمونه به جملات زیر توجه کنید.

“ در بایگانی پلیس آمریکا پر است از پرونده های برخورد های خانوادگی خانوارهای ایرانی “ (۵۹) در اینکه نویسنده مقاله بایگان پلیس آمریکا نیست شکی وجود ندارد. پس باید حداقل بنویسد که این اطلاعات را از کجا آورده و تازه واژه “ پر “ که آمار نیست. چند درصد ؟ چه تعداد ؟ به نقل از کی و... همه مفقودند.

“ عملاً آمار آن بیماران روانی مهاجران ایرانی که به روانپزشک و روانکاو مراجعه کرده اند، نشان از این بحران (خانوادگی دارد). “ (۶۰)

این آمار در کجا درج شده ؟ کدام روانپزشک اعلام داشته ؟ کجا ؟ و اصلاً چه تعداد ؟ کدام آمار ؟ همه، از جمله سئوالاتی هستند که بی جوابند.

“ بنا به گزارش سازمان ری یونایتد تنها در سال ۱۹۹۰، پنجاه و چهار بچه ایرانی از اروپا و آمریکا دزدیده شده اند . “ (۶۱) این سازمان در کجا این آمار را اعلام داشته ؟ و اصلاً این سازمان در کجاست ؟ چه سازمانی است ؟ بچه های دزدیده شده به کجا برده شده اند ؟ هدف از دزدیدن چه بوده ؟ ربایندگان

خارج که در صد عمده ای از آنها تحصیلکردگان همان دیار و متخصصان و صاحبان دانشنامه های پرآوازه بوده اند، تنها دو نفر در ینگه دنیا و فرنگ نامدار شده اند. یکی در بوتیک داری و دیگری در زمین تنیس. بقیه اگر هم پیشرفتنی داشته اند، آوازه جهانی نداشته اند. چرا ؟ “ به زعم آقای بهنود بیش از یک میلیون ایرانی، ایران را به قصد کسب آوازه جهانی ترک کرده اند، انگار اگر این عده در ایران می ماندند، صاحب آوازه جهانی می شدند. او در پایان مقاله فرمول زیر را صادر می کند که : “آوارگان عمر کوتاهی دارند. تازه اگر پیشاپیش خود را از آن داغ رهانیده باشند. “ (۵۶)

صاحب این قلم شنیده است، نمی دانم چقدر درست است، که آقای بهنود خود راهی “ آوارگی “ بوده اند و تنها ممنوع الخروج بودن ایشان باعث شده که از پای هواپیما برگردانده شوند. به روایت دیگر، اگر چه خیل آوارگان نا آگاهانه به آغوش مرگ مهاجرت رفتند، آقای بهنود می خواست آگاهانه عمرخویش کوتاه کند. (۵۷)

در گردش قلم شاید داستان نویسی بگوید آنچه نوشتیم، نه نظر من، بلکه اندیشه ای است متعلق به شخصیت داستانم، ولی محقق نمی تواند چنین بهانه ای داشته باشد. با این همه در ایران امروز محققانی نیز قلمشان را علیه مهاجران به گردش در آورده اند. از آن جمله، محمد حقوقی در مقدمه کتابش، شعر نو از آغاز تا امروز می نویسد : “ با این همه نباید نانوشته گذاشت که مولف اقرار دارد که از پیروزی انقلاب به بعد با هیچ یک از شاعران خارج از کشور در ارتباط نبوده است و به فرض داشتن چنین ارتباطی نیز، نمی بایست شعر یکی، دو شاعر را که در ورطه سیاستگری اغیار آلوده شده اند و بازیگر بازی ها و از نظر سیاسی مورد موافقت مولف نمی باشند برگزیند و بیاورد. اما با توجه به تاریخ شعر و خطوط و جریانهای مختلف شعری این هفتاد سال هم نمی توانسته است از “ مسئولیت “ و “ وظیفه “ خود عدول کند. “ (۵۸)

ساده اینکه محقق قبل از اینکه بداند یا بخواهد که بداند شاعران خارج از کشور چه سروده اند، مخالفت خود را با آنان اعلام می کند و شعرشان را ندیده و نخوانده، محکوم و خارج از روند تاریخ شعر ایران می داند. بنظر او شاعران مهاجر به “

نویسنده گرفته نمی شود که تناقض و تضاد در گفتار در یک مقاله و در یک صفحه تا این حد؟

شاید بگوئیم که خواننده از ترکیه اطلاع ندارد، ولی همین نویسندگان از ایران نیز اخبار غلط به خورد خواننده می دهند. ایران " چنان سرزمین متحرک و پویا و سرشار از حوادث است که اگر هفته ای از آن دور شوی غریبه می شوی. " (۶۳)

یکی دیگر می نویسد: " در غرب، به عکس جوامع باستانی مشرق زمین، از عشق برادرانه، عشق مادرانه و عشق به مفهوم زنانه و مردانه و متقابل آن خبری نیست. " یا " در غرب، از آن تحلیل شخصی و اخلاقی که ما از حیات اجتماعی و حتی جنسی زن داریم خبری نیست. " (۶۴)

نویسنده ابتدا دید خود را از اخلاق، مبنا قرار می دهد و از آن پایگاه، زندگی جنسی و حیات اجتماعی را در غرب محکوم می کند. او از اوج نا آگاهی و نادانی حکم صادر می کند که از عشق مادرانه و برادرانه و همسری در غرب خبری نیست، و به هیچکس هم (اگر پیدا شود) اجازه نمی دهد در فرمول ارائه داده شده اش شک کند. سالها قبل، بخاطر تشبیت حماقت در ما، ندا در می دادند که: " هنر نزد ایرانیان است و بس. " کتره ای نویسان فعلی هم احساس می کنند که فقط ایرانیان معنای همسر و عشق و مادر را فهمیده اند.

در ادبیات داستانی، نویسنده می تواند از " لامکان " بنویسد. مکانی نا معلوم که در عین حال می تواند همه جا باشد؛ یا مکانهایی تخیلی که در هیچ جا یافت نمی شود و خوانند می داند که تخیلی است. ولی خواننده ای که داستانی را با مکان مشخص واقعه می خواند و با آن مکان آشناست، انتظار ندارد دورغ بشنود. اگر چنین شود، اعتبار نویسنده و اثر نزد خواننده کمرنگ می شود. مثلا می دانیم که تهران که کنار دماوند قرار دارد، حال اگر نویسنده ای بنویسد تهران شهری است در کنار سبلان، شکی نیست که مورد تمسخر خواننده قرار میگیرد و به دورگویی نیز متهم می شود.

برخی از نویسندگان ما فکر می کنند که می توانند مکان داستان خود را مکانی ندیده و در عین حال عینی یا یک بار دیده و در وصف آن شنیده فرض کنند. همین جاست که اشتباه رخ میدهد. این اشتباه آنگاه هولناکتر می شود که نویسنده

خارجی بوده اند یا ایرانی؟ نکند این تعداد از بچه ها در شمار همان کودکانی باشند که برخی پدران ایرانی، آنگاه که از همسرانشان جدا شده و تصمیم گرفته اند مخفیانه به کشور برگردند، هنگام برگشت، بدون اطلاع مادر، ربوده اند و با خود به ایران برده اند؟ مقاله به هیچکدام پاسخ نمی دهد.

نویسنده دیگری بدنبال سفری چند روزه به ترکیه، در لابلای گزارشی، چنان تزه های جامعه شناسانه ای در مورد آوارگان ایرانی در ترکیه و ترکها ارائه می دهد که انگار چندین سال در این کشور، نه تنها زندگی، بلکه در این زمینه تحقیق کرده است. او می نویسد:

" حتی قشر تحصیل کرده (ترکیه)، چنان بی فرهنگ است که آدمی حیران می ماند. بی خبر از دنیا، دور از مسائل فرهنگی و هنری... کمتر کتاب و روزنامه و مجله جدی می خوانند، جهان برایشان جدی نیست... " نویسنده هیچ از خود نمی پرسد که چگونه می توان صحبت از تحصیل و فرهنگ و فکر و مطبوعات یک کشور کرد، بدون اینکه از واقعیت داده های آماری دلیل آورد، این تزه بر کدام تحلیل علمی مبتنی است؟ بایک هفته در یک شهر یا یک کشور بزرگ زندگی توریستی کردن و چند بار خیابانی را در نوردیدن، یا به چند کیوسک و باجه فروش مطبوعات رجوع کردن که نمی توان یک جامعه را شناخت تا چه رسد به این تحلیل. آیا اصلا یکبار هم که شده او به آمار رجوع کرده تا بداند مثلا چند درصد مردم این کشور باسوادند؟ چند دانشگاه و مرکز علمی و کتابخانه و دانشجو و دانش آموز... دارند؟ او چند سطر پائین تر در همین مقاله می نویسد: " در اکثر رشته ها متخصصان در این کشور، به آخرین دستاوردهای تکنولوژی مجهز شده اند، از انواع کامپیوتر های مدرن گرفته تا آخرین پدیده های پزشکی در زمینه وسائل جراحی پلاستیک. به گفته یکی از دوستان دانشگاهی در ترکیه آخرین ساخته ها و اختراعات علمی مدرن، وارد این کشور می شود و در اختیار متخصصان و علاقمندان قرار میگیرد. " (۶۲)

جای تاسف نه در نوشتن این گونه مقالات، بلکه استقبال از آن است خوانندگان براین گونه از نوشته ها اعتراض نمی کنند یا حداقل نمی پرسند که آدمهای به دور از فرهنگ و فکر ترکیه با آخرین پدیده های علمی جهان چکار می کنند؟ گریبان

شنیده های خود را از مکان و رویدادهای آن، بدون هیچگونه تحقیقی، در داستان بازتاباند. برای مثال :

“ ترکها اغلب (در آلمان از ترس فاشیستها) با هم حرکت می کنند. یکدسته با هم . ” (۶۵) که دورغ است. یا “ اینجا (سوئد) که خودت میدانی، بخاطر گرفتن دو (مقرری) ماهانه پناهندگی اغلب خانه جدا دارند ” (۶۶) ، که نویسنده به صرف چند مورد محدود از شنیده هایش حکم کلی صادر میکند.

“... لیر جواب می دهد : من بروم نوانخانه، میان مردم بی خانمان با زبانی که نمی فهمم ” چرا که “ نوانخانه جای نگهداری پیرها و گرسنگان و فواحش است. ” (۶۷) در اصل چنین مرکزی در آلمان (محل داستان) وجود ندارد. خانه پیران وجود دارد که نه جای فواحش و گرسنگان، بلکه محل نگهداری سالمندان است.

در داستان دیگری، تمام مشکل شخصیت اصلی داستان حمام کردن در پاریس است. در این داستان، برخی جاها از “ قسمت ” زنانه “ استخر ” نام برده می شود که واقعیت ندارد چون استخرها عموماً در اروپا مختلط هستند. تازه اگر فرض کنیم نویسنده اشتباه کرده (چون تصویر ارائه شده خلاف این است) می نویسد : “ استخر فرانسه جایی نیست که تو راحت بتوانی با آرامش در رویای غوطه خوردن در آبی دریا فرو بروی ”، چون دختر بازهای فرانسه همه جا مزاحم خانم می شدند. مزاحمت خارج از آب نیز ادامه دارد. “ در قسمت زنانه استخر، یک کمد خالی پیدا کرد، خواسته بود لباس اش را از تن در بیاورد ولی در جایی که ایستاده بود کارگرهای استخر او را می دیدند. بنابراین پشت یکی از کمد ها رفت و خودش را پنهان کرد، لباسهایش را در آورد و حوله را دور تنش پیچید. ” هر کس که یکبار در فرانسه استخر رفته باشد می داند که استخر رفتن به این کمیزبازبازیهها احتیاج ندارد و حادثه از بیخ و بن غلط است.

پی نویسه‌ها

۱ - برای اطلاع بیشتر به مقاله “ چاپ و نشر ایرانیان در خارج از کشور ” به همین قلم در نگاه نو شماره ۴۳ رجوع شود.

۲ - امیر حسین چهل تن، “ آنسوی مرز چه می گذرد ”، آدینه شماره ۵۹،

۳ - احمد شاملو، “ منزوی ماندن و کنار کشیدن هیچ کس بنفع هیچکس نیست ” مصاحبه با مسعود خیام، دنیای سخن، دی ۱۳۶۹.

۴ - سیمین بهبهانی، دنیای سخن، شماره ۳

همین نویسنده، در همان داستان، پس از مسئله استخر، شاهکار جدیدتری خلق می کند. او می نویسد : “ با کلافگی وارد مترو شد. از جلوی آگهی شامپوی ضد شپش که به تمام در و دیوار مترو چسبانده بودند گذشت و سوار مترو شد . ” (۶۸) از خواندن این جمله هر فرانسه نرفته ایی هم به خنده خواهد افتاد تا چه رسد به کسانی که در آنجا زندگی می کنند.

برای این گونه نوشتن ها، هیچ خواننده ای به نویسنده یا سر دبیر نشریه اعتراض نمی کند. عادت و فرهنگ اعتراض در ما نیست. خوانندگان ما یا سهل انگارند یا اگر خیلی هوشیار باشند، با لبخندی یا بازگویی آن در محفلی مسئله را ختم شده می پندارند.

چون عادت به اعتراض نداریم، کمتر مجله ای راضی به درج اعتراض می شود. بسیاری از ما نیز عادت کرده ایم به اینکه اگر جمله ای را نفهمیدیم، تفکر و تعمقی بر آن نکنیم. به این بهانه که “ من ” نمی فهمم، از کنارش رد می شویم، یا ترجیح می دهیم به آن نیدیشیم و آشتی جویانه بسراغ جمله بعدی می رویم. کتره ای نویسان نیز از این عمل سوء استفاده می کنند. آنان به روانشناسی رفتار خوانندگان واقف اند. در نتیجه به خود اجازه می دهند از هرچه و از هرکجا، هرآنچه دلشان خواست، بی مهیا بنویسند.

بی توجهی نسبت به نوشته و سهل انگاری خواننده، بسیاری از نویسندگان خوب را هم به دام می اندازد و اینجاست که حادثه اتفاق می افتد.

اگر خود را انسانی پویا و با فرهنگ و خرد مند می دانیم، بر واقعیت، خاک نپاشیم. آنرا آنطور که هست ببینیم.

تلاش / دوره جدید / شماره ۱

- ۵ - اسماعیل فصیح، ثریا در اغما ص، ۷۱
- ۶ - همان، صفحه ۷۴
- ۷ - همان، صفحه ۱۱۰
- ۸ - همان، صفحه ۱۵۱
- ۹ - آمریکا - پرویز حسینی، " نسلی در آئینه، نگاهی به آئینه های در دار ". گردون، شماره ۳۱ - ۳۲، آبان، ۱۳۷۲
- ۱۰ - کیومرث منشی زاده، " چرا بروم ؟ "، آدینه، شماره ۴۹، شهریور، ۶۹
- ۱۱ - آدین آغداشلو، " همان نشد این که می خواستیم "، آدینه، شماره ۴۹، ۱۲ - همان.
- ۱۳ - منصور کوشان، رمان محاق، ص ۱۰
- ۱۴ - همان، صفحه ۴۹
- ۱۵ - اسماعیل فصیح، پیشین.
- ۱۶ - مهستی شاهرخی، " خزان ابدی "، بخشی از رمان خاطرات سروها و نخل ها، نشریه کلک، شماره ۳۸، ۱۷ - همان، آقای تنکابنی نیز نقدی کوتاه، به طنز، در باره این داستان نوشته اند که در آرش شماره ۳۳ - ۳۴ با نام " مشکل حل ناشدنی دوش گرفتن " چاپ شده است.
- ۱۸ - هوشنگ گلشیری، آئینه های در دار ص ۱۴ و ۱۵، ۱۹ - آیدین آغداشلو، همان.
- ۲۰ - دنیای سخن، شماره ۵۵، گزارش، " مرگ تکلیف، پیرامون علل فروپاشی خانواده های ایرانی در غربت ". ۲۱ - همان.
- ۲۲ - غلامحسین ذاکری، " بخاطر یک قرص نان "، آدینه، شماره ۴۲، اسفند، ۱۳۶۸
- ۲۳ - غلامحسین ذاکری، آدینه، شماره ۵۳، دیماه، ۱۳۶۹
- ۲۴ - محمد گلابدره ای، رمان دال.
- ۲۵ - عزیز معتضدی، دو داستان.
- ۲۶ - موضوع از این قرار بود که آقای مهرداد درویش پور مقاله ای در همین مقوله برای دنیای سخن می فرستد. دنیای سخن پس از گذشت مدتی، با استفاده از قسمتهایی از مقاله و حرج و تعدیل آن، بدون آوردن نامی از درویش پور، مطلبی تحت نام " گزارش از سوئد، دانمارک و به چاپ می رساند. برای اطلاع بیشتر به آرش، ۳۲، مقاله آقای درویش پور مراجعه شود
- ۲۷ - دنیای سخن، شماره ۵۵، ۲۸ - همان.
- ۲۹ - هوشنگ گلشیری، پیشین، ص ۲۳
- ۳۰ - همان، صفحه ۲۹
- ۳۱ - همان، صفحه ۲۹
- ۳۲ - منصور کوشان، پیشین، صفحه ۴۹
- ۳۳ - اسماعیل فصیح، پیشین، صفحه ۶۷
- ۳۴ - منصور کوشان، پیشین صفحه ۴۹
- ۳۵ - هوشنگ گلشیری، پیشین، ص ۸۸
- ۳۶ - بهرام بیضایی، فیلمنامه آقای لیر، بررسی کتاب، شماره ۷، پائیز، ۱۳۷۰
- ۳۷ - اسماعیل فصیح، پیشین، ص ۱۹۵

تلاش / دوره جدید / شماره ۱

- ۳۸ - دنیای سخن، شماره ۵۵، همان.
- ۳۹ - همان.
- ۴۰ - همان.
- ۴۱ - همان.
- ۴۲ - علی بهزادی، داستان "مسافران بوئینگ ۷۰۷"، کلک، شماره ۳۰، شهریور، ۱۳۷۱
- ۴۳ - منصور کوشان، پیشین، صفحه ۱۶، همان، صفحه ۳۴، ۴۴
- ۴۵ - احمد شاملو، گفتگو با محمد محمد علی، آدینه، ۱۵ اسفند، ۱۳۶۵
- ۴۶ - هوشنگ گلشیری، پیشین، ص ۱۳۶، ۴۷
- ۴۷ - جلال خسرو شاهی، آدینه، شماره ۴۹، شهریور، ۱۳۶۹
- ۴۸ - آیدین آغداشلو، پیشین.
- ۴۹ - هوشنگ گلشیری، پیشین، ص ۱۸، ۵۰
- ۵۰ - اسماعیل فصیح، پیشین، ص ۳۱۷، ۵۱
- ۵۱ - همان، صفحه ۶۰، ۵۲
- ۵۲ - علی بهزادی، پیشین.
- ۵۳ - دنیای سخن، شماره ۵۵، ۵۴
- ۵۴ - هوشنگ گلشیری، پیشین، ص ۲۲ و ۲۳، ۵۵
- ۵۵ - مسعود بهنود، در مصاحبه با دنیای سخن، شماره ۵۵، ۵۶
- ۵۶ - مسعود بهنود، آدینه، شماره ۲۳. بعد نیست دانسته شود: "نتایج آماری که توسط سازمان ملل متحد منتشر شده نشان می دهد که ۱۸۲۶ ایرانی تمام وقت و رسمی در دانشگاههای آمریکا و کانادا تدریس می کنند که تعداد کل آنان با احتساب استادان نیمه وقت به پنج هزار نفر می رسد. از میان ۲۴۰۷۱۴ ایرانی که مورد سرشماری در آمریکا قرار گرفته اند، ۵/۱ دارای درجه دکترا هستند، ۲۶ درصد مدرک بالاتر از فوق لیسانس دارند و ۵۳/۳ درصد نیز دارای مدرک دانشگاهی هستند." به نقل از کیهان لندن، ۱۷ شهریور ۱۳۷۳.
- ۵۷ - نگاه کنید به مقدمه کتاب دو حرف نوشته مسعود بهنود، انتشارات آرین کار، زمستان، ۱۳۶۸
- ۵۸ - محمد حقوقی، شعر نو از آغاز تا امروز، نشر روایت، بهار، ۱۳۷۱
- ۵۹ - دنیای سخن، شماره ۵۵، ۶۰
- ۶۰ - همان.
- ۶۱ - همان.
- ۶۲ - همان.
- ۶۳ - آیدین آغداشلو، آدینه، شماره ۴۹، ۶۴
- ۶۴ - دنیای سخن، شماره ۵۵، مرگ تکلیف... "
- ۶۵ - هوشنگ گلشیری، پیشین، ص ۱۸، ۶۶
- ۶۶ - همان، صفحه ۳۱، ۶۷
- ۶۷ - بهرام بیضایی، پیشین.
- ۶۸ - مهستی شاهرخی، پیشین.

مبارزه با قدرت، مبارزه برای قدرت جامعه مدنی و نهادهای آن

ما در پرسشهای پیشین خود نظرات شما را در خصوص زمینه های همکاری نیروهای مدافع حقوق بشر، ارزشهای بنیادین مردم سالاری، مسئله جدایی دین از قدرت و دولت، مفهوم جامعه دینی، رابطه میان کثرت گرایی و مشارکت با نظام مردم سالار را جویا شدیم. در این بخش اجازه دهید به نقش نهادها و سازماندهی حرکت های مردمی در یک جامعه مردم سالار گفتگوی خود با شما را کاملتر سازیم.

آنچه در پیگیری بحثهای مربوط به نظامهای مردم سالار و در بررسی تجربه جوامع دمکراتیک، توجه را به خود جلب مینماید، حضور دائمی، همزمان و هم ارز دو جریان و روند اجتماعی است:

الف: روند "مبارزه با قدرت"، روندی که از حرکتهای مردمی درون جامعه مستقل از "قدرت سیاسی" و در جهت مهار و کنترل آن شکل میگیرد. این حرکتها در جوامع دمکراتیک عموماً در نهادهایی سازماندهی میشوند که به نهادهای کنترل قدرت معروف بوده و بصورت بازدارنده گسترش تسلط قدرت دولتی عمل مینمایند. به نظر میآید، بدون حضور فعال چنین حرکتها و نهادهایی سخن از جامعه مدنی و مردم سالار چندان منطبق بر حقیقت نباشد.

ب: روند "مبارزه برای قدرت" که از سوی نهادها و حرکتهایی که سنتاً ضرورت وجودی آنها در ارتباط مستقیم با مسئله "قدرت سیاسی" معنا و مفهوم یافته و انگیزه اصلی آنها کسب قدرت و به کنار زدن رقبای سیاسی به منظور پیشبرد برنامه و اهداف به روشهای ویژه خود در اداره جامعه میباشد.

شاید ارائه مثالهایی مقصود ما را بهتر بیان نماید. در خصوص بند "الف" مقصود ما جنبش ها و نهادهایی نظیر "جنبش صلح"، "انجمن های صنفی"، "سندیکاها"، "جنبش یا سازمانهای زنان"، "جنبش یا سازمانهای مدافع محیط زیست"، "کانونها نظیر کانون نویسندگان هنرمندان" و... می باشند.



تلاش: جناب آقای بنی صدر باسلام مجدد و باعرض تبریک عید و شادباشهای بهاری و چون همیشه سپاسگزار از حوصله شما و از فرصتی که صمیمانه در انجام این گفتگوها در اختیار ما قرار داده و میدهید. نظر به پاسخهای شما در شماره ۲۶ حتماً حق با شماست که ما با مفاهیمی که در ذهن خود داریم، همچنین به نوشته ها و گفته های شما برخورد می کنیم، اما این ذهنیت در پی گیری مباحث نظری و سیاسی با جدیت تمام سعی نموده، در شرح و برخورد به نظرات، همواره بر بستر مفاهیمی که به درجه ای از روشنی در میان نیروهای مدافع مردم سالاری نائل آمده اند، باقی بماند.

تردید نیست هنوز به بحثهای گسترده تر و عمیق تری نیاز است تا هرچه بیشتر، برداشتها و تعابیر از مفاهیم و ذهنیتهای متأثر از آنها بیکدیگر نزدیکتر گردند. اما باید خاطر نشان سازیم که به اعتقاد ما، همین گفتگو ها و مباحثات کمکی ارزنده به یافتن ارزشهای عام مشترک، مورد احترام و قبول همگانی خواهد نمود. مشترکاتی که امیدواریم شایسته جامعه مدنی و نظام مردم سالار باشند.

۱ - بنیادهای (به قول شما نهاد) هر جامعه برمدار قدرت شکل گرفته اند. بنابراین هر شش دسته بنیاد (دینی و سیاسی و اجتماعی و تربیتی و اقتصادی و فرهنگی) های جامعه می باید تغییر ساخت دهند و بر مدار آزادی ساختی در خور حقوق و آزادی انسان پیدا کنند. بنابراین،

۲ - حتی احزاب سیاسی نیز بجای قدرت، آزادی را باید هدف کنند. فسادی که سازمانهای سیاسی و دولت را در مردم سالاریهای غرب فراگرفته است، به ما می آموزد که ساخت یک سازمان سیاسی بر مدار آزادی تا کجا اساسی است.

شما می پرسید، بالاخره حزبهای سیاسی فعالیت می کنند تا حکومت تشکیل دهند. پس ناگزیر قدرت دولت را برای " پیشبرد برنامه و اهداف " خود می خواهند؟ توجه شما را به این مهم جلب می کنم که در حال حاضر احزاب سیاسی ابزار قدرت شده اند و همه آن بیم ها که بانیان مردم سالاری، از گسترش فساد داشتند، واقعیت پیدا کرده اند. یک علت این است که حزب های سیاسی چنان سازمان یافته اند که از طریق دولت در جامعه تحول دلخواه را پیدا کنند. حال آنکه می باید چنان سازمان بیابند که از راه تحول در جامعه، دولت را تغییر دهند بطوری که، دولت نیز متناسب با بیشتر برخوردار شدن انسان از حقوق و آزادیها تغییر کند و در تحول مطلوب جامعه بکار آید. در آغاز، حزب های سیاسی، تا حدود زیاد از طریق ایجاد تحول در انسانها، عمل می کرده اند، اما بتدریج ابزار قدرت شده اند. برای آنکه این انحطاط دامنگیر نشود، آزادی همواره باید هدف باشد و مدار سازماندهی. تفصیل را در کتاب رهبری در مردم سالاری آورده ام که هنوز چاپ نشده است.

۳ - اما در باب بنیادهایی (نهادها) که کارشان مهار قدرت است، عرض می شود، اگر ساخت سازمانی بنیادها بر مدار آزادی تغییر کنند، در پایان - بی نهایت - قدرت منحل می شود. تا آن زمان، جامعه ها با قدرت سرکار خواهند داشت. بنابراین سازمانهایی که خود بر مدار و با هدف آزادی تشکیل شوند و فعالیت خویش را مهار قدرت بگردانند - به شرط آنکه خود قدرت محدود کننده ای نشوند - کارآیی وسیع می توانند پیدا کنند. تجربه اینگونه سازمانها در جامعه های مردم سالار غرب و نیز تجربه ایرانیان، این درس را می آموزد که :

و در خصوص بند " ب " مقصود ما از نهادها و حرکتیایی که سنتاً (شاید واژه کلاسیک رساتر باشد) وجودشان را می توان در ارتباط با مسئله قدرت سیاسی توضیح داد که معروفترین و شناخته شده ترین فرم آن احزاب و سازمانهای سیاسی اند.

البته لازم به تکیه است ما در این پرسش ابتدا به ساکن فرض را بر این نهاده ایم که این مجموعه در جامعه ای قابل تصور است که در آن ازسوی همه نیروها اصول مشترکی بعنوان ارزشهای عام و اندیشه راهنما پذیرفته شده است و در اینجا کنار زدن رقبای سیاسی به معنای حذف فکری و حذف فیزیکی به هیچ عنوان امکان پذیر نمی باشد. امیدوارم این نمونه ها منظور پرسش ما را بهتر بیان نمایند.
حال با این تعبیر :

۱ - آیا از نظر شما نیز چنین تفکیکی از نهادهای یک جامعه مردم سالار، یعنی از زاویه نوع رابطه و برخورد آنها با " قدرت سیاسی " جایز است و این تفکیک پایه عینی دارد؟

۲ - آیا اساساً وجود و فعالیتهای چنین نهادهای دوگانه با عملکردهای متفاوت از ضرورتها و مشخصه های اصلی و ساختاری یک نظام مردم سالار محسوب میشود؟

۳ - آیا آینده ایران را میتوان با وجود چنین نهادهایی تصور نمود؟ و نقش چنین نهادهایی در شکل گیری نظام مردم سالار در آینده ایران چگونه خواهد بود؟

بنی صدر : سرکار خانم فرخنده مدرس مدیرمسئول محترم تلاش نوروز بر شما فرخنده باد. نوروز یاد آور وجدان انسان به حقوق و آزادی ذاتی خویش است. نشانه آزادی شادی و امید است. انسانی که به آزادی خویش وجدان پیدا میکند، شاد و امیدوار است زیرا می داند آزاد می شود و آزاد می کند. غفلت از آزادی، علامت بارزی دارد : یاس و افسردگی.

و امروز و فردا بیشتر از امروز، دولت های قدرتمدار به دولتهای حقوق مدار بدل می شوند و کار دولت برخوردار کردن همگان از محیط مساعد با برخورداری آدمیان از حقوق و آزادیهای خویش میگردد بنابراین، مبارزه بر سر قدرت نیز دارد معنای خود را از دست می دهد. پس پاسخ به پرسش اول شما عبارت می شود از :

۴/۵- تمامی بنیادهای جامعه، بخصوص بنیادهای سیاسی خشونت زدائی را هدف و روش کنند. دست کم سازمانهای سیاسی در رابطه با یکدیگر، خشونت در کار نیاورند.

۴/۶- بخصوص، آنچه را حق می دانند، در شفافیت کامل، به مردم بگویند.

به سخن دیگر، بنام مصلحت، به مردم دروغ نگویند. به این عذر که مردم اینطور و آنطور عمل نخواهند کرد، نیز، از گفتن حقیقت، نگریزند. شفاف شوند و شفاف فکر کنند و شفاف سخن بگویند و شفاف عمل کنند. شفافیت نیز از نشانه های بارز آزادی خویشتن را باز یافتن است. وقتی مصلحت در بیرون حق قرار می گیرد، پندار و گفتار و کردار مبهم می شوند.

۴/۷- سانسورها، بخصوص خود سانسوری، را الغاء کنند و جریان آزاد اندیشه ها و اطلاعات را برقرار کنند.

۴/۸- از حقوق و آزادیهای هر انسان، ولو دشمن سیاسی خود، دفاع کنند.

۴/۹- بنابراین، بنیادهای اجتماعی، وارد قلمرو یکدیگر نشوند و هیچ بنیادی در صدد سلطه بر بنیاد دیگر نباشد. سلطه بنیاد سیاسی بر بنیاد دینی و بنیادهای دیگر را در رژیم شاه و سلطه بنیاد دینی بر بنیادهای دیگر، تجربه کرده ایم و دیده ایم تا کجا فساد گستر و ویرانگر است.

۴/۱۰- در نتیجه، سازمان های سیاسی و غیر آن خود مردم سالار بشوند. مشکل اساسی ایران، به قول مصدق، اینست که وقتی سازمانی سیاسی و حتی غیر سیاسی برمدار قدرت پدید می آید، یا تمامی اعضای آن باید رئیس باشند و یا یکی رئیس و بقیه آلت فعل. نتیجه اینست که سازمانها پانگرفته اند. تا وقتی مشکل در طرز فکر حل نشود و ایرانیان، آزادی را جانشین قدرت در طرز فکر خود نکنند، سازمانهای سیاسی و غیر سیاسی در خور پدید نخواهند آمد. از این رو بیشترین کوشش را در این انقلاب، انقلاب در اندیشه و عمل انسان باید بکار برد. شاد و پیروز باشید.

تلاش: آقای بنی صدر صمیمانه از وقتی که برای انجام این مصاحبه طولانی به ما دادید سپاسگزاریم.

۲/۱- هدف هر سازمان غیر سیاسی که محل فعالیت خود را جامعه قرار می دهد، باید با شفافیت تمام تعریف شود.

۲/۲- چنان سازمان بیاید که نتواند از هدف خود بیرون رود و بخصوص،

۳/۳- پوشش، آلت فعل، دستیار و... سازمان سیاسی نباشد و نشود. قاعده ای که لنین گذاشت، هر جا بعمل در آمد، سازمان سیاسی و سازمان غیر سیاسی، هر دو را، گرفتار انحطاط کرد. بخصوص در ایران، تجربه کردن این قاعده یکی از موانع بزرگ پاگرفتن سازمانهای اجتماعی و سیاسی شد.

۴- در پاسخ به پرسش شما عرض می شود، آینده حاصل فعالیت امروز است. سازمانهای سیاسی و غیر آن موجود، به شما کدام پاسخ را می دهند؟ اگر به شما پاسخ می دهند، ایران، در آینده، این دو دسته سازمانها (در واقع ۶ دسته مربوط به بنیادهای ششگانه جامعه) را پیدا نخواهد کرد، پس باید یک لحظه نیز وقت از دست نداد و دست بکار شد :

۴/۱- از سازمانهایی که کارشان دفاع از حقوق انسان است خواست قلمرو سیاسی را ترک گویند و هدف خویش و سازماندهی خود را تجدید نمایند.

۴/۲- از سازمانهای سیاسی خواست در پوشش سازمانهای مدافع حقوق انسان و سندیکا و... فعالیت نکنند. توضیح اینکه سازمانهای سیاسی دفاع از حقوق انسانها را در بعد فعالیت سیاسی خود می تواند انجام دهد و نسبت به همه نیز باید آن را تسری دهد. در عین اینکه مخالفت خود را با یک نظام و یا دولت را نیز می تواند اظهار دارد. در صورتیکه سازمانهای مدافع حقوق بشر به جهت اینکه کار اصلیشان آشنا کردن مردم با حقوق خود است بایستی از فعالیت سیاسی اجتناب بورزند. چرا که در غیر اینصورت رفته رفته به قدرت آلوده می شوند و از کار اصلی باز می مانند.

۴/۳- از سازمانهای سیاسی خواست هدف ها و روش های خود را شفاف کنند.

۴/۴- در انقلاب، بمعنای واقعی کلمه، یعنی تغییر ساخت بنیادها و طرز فکرها شرکت کنند چنان که آزادی جانشین قدرت بگردد.

مبارزه با قدرت، مبارزه برای قدرت جامعه مدنی و نهادهای آن

پرویز دستمالچی

عمومی است که در آن علاوه بر اینکه احترام به حقوق فرد و محور بودن آن بازتاب می یابد، همچنین این فرهنگ می بایست بیانگر و نشاندهنده بلوغ ملی و آگاهی و آمادگی شهروندان در پذیرش مسئولیت اجتماعی و علم آنان به این نکته که صرف نظر نمودن از بخشی از منافع خود در برابر منافع بخشهای دیگر و مجموعه جامعه الزام و ضرورت تداوم و بقای مسالمت آمیز حیات هر ملتی است.

تبلیغ و گسترش چنین فرهنگی از وظائف بسیار سنگینی است که انجام آن به یک همسوئی و همراستی ملی و فراگیر نیازمند است. ما امیدواریم در ادامه گفتگوهای خود این مقولات را به بحث و گفتگوی بیشتری بگذاریم.

اما در اینجا اجازه دهید به بخش دیگر پرسش خود در رابطه با تعریف کوتاه شما از دموکراسی بازگردیم، جهت یاد آوری خوانندگان عزیز "تلاش" شما در این تعریف در شماره ۲۵ نشریه گفته اید:

"دموکراسی به معنای ساختار ویژه ای از نظام حکومت و شیوه زندگی اجتماعی است."

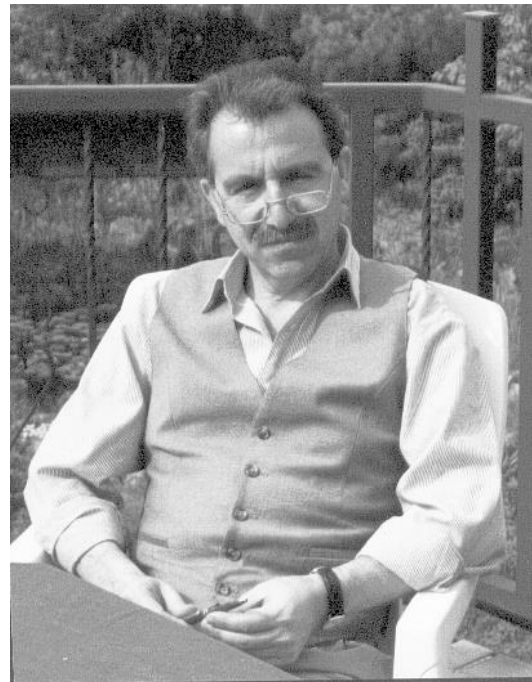
به منظور بررسی روشن تر ما این تعریف را به دو بخش تقسیم کرده و از هر بخش یک مؤلفه مهم استخراج نمودیم:

۱- ساختار نظام حکومتی، که شما در مباحث قبلی ابعاد مختلف و مشخصات مهم نظامهای دموکراتیک را برشمردید.

۲- مؤلفه دوم "شیوه زندگی اجتماعی است" که در این بخش از گفتگوی خود به مفهوم دقیقتر آن می پردازیم.

آنچه ما از "شیوه زندگی اجتماعی" برداشت می کنیم، آن قسمت از فعالیتهای اجتماعی شهروندان را در بر می گیرد که از حیثه نفوذ قدرت سیاسی و حکومت بیرون قرار می گیرند.

در کنار احزاب و سازمانهای سیاسی که بطور کلاسیک در ارتباط با مسئله قدرت سیاسی قرار دارند و خود از نهادهای کسب قدرت محسوب می شوند، کامونها، اتحادیه ها، سندیکاها، جنبشهای صلح، جنبشهای حفظ محیط زیست، سازمانهای زنان و... قرار دارند. اگر بخواهیم بصورت خلاصه وجوه مشترک این نهادها را ارائه دهیم، سه محور و مشخصه اصلی در آنها قابل تشخیص اند:



تلاش: آقای دستمالچی ما فکر می کنیم یکی از بخرنج ترین زمینه های بحث ما در آینده همین روشن نمودن چگونگی همزیستی ارزشها، علائق و منافع گوناگون در کنار یکدیگر باشد. این مقولات خود را در مسائل کاملاً عینی متبلور می سازند که در اداره یک جامعه و از سوی همه کسانی که خواهان و مدعی اداره جامعه اند باید بدانها پاسخ گفته شود از جمله این مسایل:

- تعیین و اولویت منافع و حقوق فرد یا مصالح عموم و منافع جمع
- مرزهای میان حقوق و وظائف شهروندان و وظائف و اختیارات حکومت و تنظیم رابطه میان آنها، بنحوی که نه حقوق شهروندی مخدوش شود و نه اداره و تامین نظم و امنیت عمومی با موانع و مشکلات روبرو گردد.

- همچنین چگونگی تنظیم و برقراری رابطه میان منافع و مصالح گروههای مختلف اجتماعی در برابر یکدیگر اما در کنار همه این معضلات، مسئله دیگر که به نظر ما از اهمیت بسیار برخوردار است و بر روی تک تک مقولات اجتماعی تاثیر میگذارد، ایجاد فرهنگ

شرطهای لازم و ضروری "جامعه مدنی" در "ولایت فقیه" (یا نظام جمهوری اسلامی) وجود دارند یا خیر؟ جامعه مدنی نتیجه فروپاشی روابط و مناسبات اجتماعی - اقتصادی کهن و پیدایش و شکل گیری مناسبات نوین است. در این فروپاشی انسان از بند زمین و ارباب، و پس دو نهاد اساسی جامعه، یعنی حکومت و کلیسا، جدا شد و به گونه ای انبوه به "شهر" سرازیر شد. وجود میلیونی این شهروند "نوین"، در روابط و مناسباتی جدید، او را تبدیل به انسانی با هویت "خویش" کرد. انسانی که در جمع زندگی میکند، اما "فرد" باقی میماند. او در این "دنیای نوین" قائم به ذات شده و برای زنده ماندن متکی به نیروی فکری و جسمی خود بود. در میان هزاران هزار رقیب. پس خواهان عدالت سیاسی شد تا همتراز با دیگران باشد او خواهان از میان رفتن تبعیضات بود تا شانس برابر برای ادامه حیات داشته باشد. او می خواست حاکم بر سرنوشت خویش شود. یعنی خویش و پیرامونش را بسازد. از حکومت تا مسجد و کلیسا. پس شروع به شکستن ارزشهای دگم و مقدس کرد تا بتواند نبرد میان انسان و "نیروی بر فراز" خویش را در شرایط "زمینی" انجام دهد و ابزار "کفر" را از دست پیروان اندیشه های مقدس بیرون آورد و در میدان نبردی برابر، به روی زمین، پشت او را، منطقیاً، به خاک برساند. و چنین نیز شد. و حکومت (از جمله) از نهادی بر فراز انسان تبدیل به ابزاراداره امور عمومی جامعه شد. حکومت کنندگان مدیرانی شدند که از طرف شهروندان مأموریت می یافتند برای مدت زمانی محدود و معین، با پول ملت، جامعه را اداره کنند. همین و بس. یعنی قوای حکومت ناشی از ملت شد. این امر اساس و پایه یک جامعه مدنی است. یعنی انسان حاکم بر سرنوشت خویش شد. او تعیین کننده حکومت و قانونگذار شد. و بدنبال قانونگذاری، قانونمدار شد. قانونگذاری و قانونمداری در جامعه مدنی دو روی یک سکه هستند. و در این رابطه، بمنظور جلوگیری و سوء استفاده از امر قانونگذاری، "قانون" از "حق" جدا شد. "حق" حقوق بشر است که جهانشمول و خدشه ناپذیر است و قانون باید الزام به آن داشته باشد. تا اکثریت نتواند تحت عنوان قانونمداری و حکومت قانون دست به جنایت بزند. چنان که در فاشیسم، نازیسم، ولایت فقیه، استالینیسم و... پیش آمد. این اولین مرحله پیدایش جامعه مدنی بود. در زبان آلمانی برای این مرحله از واژه **Burgerliche Gesellschaft** استفاده میکنند. مرحله دوم که از آن بعنوان **Ziville Gesellschaft** یاد میشود، مرحله ای است که در آن شهروندان از راه ایجاد و گسترش ساختارها، نهادها، سازمانها، کانونها و... تلاش میکنند

۱- کسب حقوق بیشتر و ارتقاء دائمی سطح زندگی بخشهای اجتماعی مورد مخاطب بعنوان هدف و برنامه حرکت این نهادها.
 ۲- استقلال از قدرت و سیاست حاکم از مهمترین ویژگیهای این نهادها محسوب می شوند.
 ۳- و بالاخره مهمترین نقش آنها که از تاثیر عملکرد اجتماعی این نهادها سرچشمه میگیرند، یعنی کنترل قدرت و آفرینش و تعیین ارزشهای جدید اجتماعی است.
 این نهادها بنظر ما بدلیل سه مشخصه فوق ارکان مهم یک جامعه مدنی و دمکرات را تشکیل میدهند. حال پرسش اساسی که برای ما طرح است، اینکه چگونه در چنین جوامعی، چنین نهادها و سازمانهایی که در حرکت و فعالیت خود بیشترین تلاششان به اهداف کاملاً "غیر سیاسی" باز میگردد یعنی انگیزه کسب قدرت سیاسی یا سهیم شدن در آن کمترین نقش را در اهداف و فعالیتهایشان بازی می کند، چگونه این نهادها بی اغراق از نفوذ وسیعی بر روی تصمیم گیرها و سیاست ها برخوردارند و قادر به کنترل قدرت حاکم می باشند؟ زمینه های مشارکت و اعمال نفوذ آنها در سیاست چگونه فراهم می شود؟ و اساساً مکانیزم کنترل قدرت توسط نهادهای جامعه مدنی چیست؟

پرسش دیگر در همین رابطه: یکی از مهمترین نکات مورد اتکای نیروهای دمکرات در اپوزیسیون جمهوری اسلامی که راه تحولات دمکراتیک در ایران را در چارچوب برنامه اصلاحگران حکومت دینی عملی دانسته و مدافع آن می باشند، استناد به حضور و اجازه فعالیت نهادها و کانونهایی است که در ایران مستقل از حکومت در عرصه های مختلف فعالیت می کنند. آیا چنین نهادهایی اگر موجود باشند، دارای سه مشخصه فوق (تامین هر چه بیشتر حقوق شهروندان، استقلال از قدرت حاکم و ابزار کنترل و محدود نمودن قدرت) می باشند یا خیر؟ آیا می توان از نفوذ آنها بر روی سیاستها و برنامه های مورد نظر دستگاه سیاسی حاکم برایان یعنی حکومت جمهوری اسلامی سخن به میان آورد؟

دستمالچی: برای پاسخ به این پرسشهای شما، من باید (باز هم) اندکی به عقب برگردم و شکل گیری "انسان نوین" و جامعه پسا کهن را توضیح دهم. زیرا اگر اشتباه نکنم این پرسشهای شما برمی گردد به بحث "جامعه مدنی". برای این منظور ما باید ابتدا هم خود جامعه مدنی را تعریف، و شرایط شکل گیری آن را تشریح کنیم، و هم موقعیت کنونی انسان در نظام ولایت فقیه، و نیز روابط و مناسبات آن را. یعنی توضیح دهیم که آیا اصولاً پیش

شهروند از حکومت بجای فرماندهی و فرمانبری می نشیند.

- علم و دانش، خرد و تجربه به جای تقلید، نقل و ایمان قرار می گیرند و هر کس مرجع "تقلید" خویش می شود.

- جامعه مدنی نه شهر نشینی است و نه زندگی در "ده". نه "مدینه النبی" (شهر پیامبر) است و نه "ایران شهر" یا "شهر - حکومت" های یونان.

- آزادیهای فردی و اجتماعی اساس جامعه مدنی است.

- و...

با این توضیحات حال این پرسش را باید پاسخ گفت که ما در کدام مرحله هستیم؟ جمهوری اسلامی، که نام دقیق و درست آن "ولایت فقیه" است، نظامی است بر اساس "حاکمیت الله" و حکومت دین سالاران. دقیقتر، در نظام "ولایت فقیه"، عده ای از شهروندان ایران، یعنی برخی از روحانیان، که خود را نمایندگان خدا (به هنگام غیبت امام دوازدهم) می دانند، حکومت میکنند. آنها نمایندگان خود خوانده "خدا" هستند. به نام او و با قوانین و احکام او حکومت میکنند و معتقدند که دارای "وظیفه ای الهی" برای راهنمایی بشریت هستند. حق قانونگذاری و نیز تفسیر قانون هم با آنهاست. شما توجه داشته باشید که از دنیای عظیم اسلام حدود ۹۰ درصد آنها اهل سنت هستند که نه شاخه های گوناگون مذهب شیعه را قبول دارند، نه اطاعت امامان را و نه اصولاً امام دوازدهم و غیبت ایشان را، چه رسد به ایده جانشینی ایشان توسط فقها و مجتهدان را. در جامعه "الهی" انسان نه شهروند آزاد، که حلقه ای بی چهره از "امت" است. برای امت نه آزادی وجود دارد و نه حق تعیین سرنوشت برای خویش یا پیرامونش. سرنوشت او از پیش تعیین شده است. او نه "حق"، بلکه یک سری تکالیف دارد. "حلال" و "حرام" او را مراجع تقلید تعیین می کنند. و همچنانکه رهبران این نظام بارها گفته اند احکام و موازین شرع برای تمام امور آنها، از پیش از بسته شدن نطفه تا پس از مرگ "قانون" دارد. آنها باید طبق این "قوانین" و احکام زندگی کنند. آنچه که ناروشن است، فقها و مجتهدان "روشن" خواهند کرد. در این نظام، انسان در خدمت "الله" یا دقیقتر بگویم انسان در خدمت منافع، خواسته ها و نظرات عده ای "روحانی" به نام فقها و مجتهدان هستند. انسان آزاد قائم به ذات اصولاً پذیرفته نمی شود. نهادها و ارزشها، همگی مقدس اند. جمهوری اسلامی مقدس

هرچه بیشتر از قدرت و پهنه نفوذ حکومت بکاهند و به قدرت و پهنه نفوذ شهروندان بیافزایند. یعنی، جامعه مدنی در روند تکاملی خود را تعمیق و گسترش میدهد تا از راه ایجاد نهادهای گوناگون و شرکت فعال در آنها، شبکه ای از نهادهای غیر حکومتی، به پهنای و وسعت جامعه، بوجود آورد تا از این راه سدی در برابر حتماً حکومت ای "ایجاد نماید که منتخب خود او است، اما میتواند تحت پوشش و بهانه "مصالح" عمومی یا حکومتی، یا هر عذر و بهانه ای دیگر تبدیل به نهاد و ارگانی بر فراز قانون و شهروندان شود. بنابراین، وجود یک جامعه مدنی را می توان به گونه زیر خلاصه کرد:

- فروپاشی نظام های کهن، پیدایش انسان "نوین" که قائم به ذات است و سرنوشت خویش و پیرامونش را به دست می گیرد.

- او برای ساختن خویش و جامعه باید تمام امور را "زمینی" کند. و پس روند "تقدس" زدایی شروع میشود. "خدا"، "دین"، "مذهب"، حکومت و تمام ارزشها از نو تعریف میشوند و در خدمت انسان قرار میگیرند. شرف و حیثیت انسان خدشه ناپذیر اعلام میشود. برای انسان بودن، دلیل بیولوژیک صرف کافی است. بر روی طبقه بندی انسانها به خوب و بد یا بد و بدتر (بهر دلیل؛ دینی، مذهبی، نژادی، قومی، جنسی و...)، برای همیشه خط بطلان کشیده میشود. هم دارای حقوقی مساوی در برابر قانون می شوند.

- دموکراسی بعنوان شکل و شیوه زندگی ویژه ای پذیرفته می شود و منشاء حکومت "انسانی"، و خود حکومت تقسیم و کنترل می شود. حکومت، بنابراین، تعریف، تبدیل به ارگان لازم و ضروری برای اداره امور عمومی جامعه در جهت فراهم آوردن شرایط زیست و همزیستی مسالمت آمیز میلیونها انسان، با "ارزش" های حتماً متضاد، می شود.

- "حقیقت مطلق"، (بنابر هر دلیل یا توجیه) معنای خود را از دست میدهد. هر کس "حقیقت" خود را دارد. حکومت "بی طرف" است. کثرات گرایی اصل اساسی زندگی مشترک می شود. "جباریت"، زمینی یا آسمانی فرقی نمی کند، جای خود را به انتخاب آزاد شهروند می دهد. انتخاب آزاد شهروند را مسئول و قانونمدار می نماید.

- با انتقال حق قانونگذاری به شهروند، کل جامعه، یعنی شهروند و حکومتگران هر دو قانونمدار می شوند. پیروی و اطاعت آزاد

۴ - بعد نوبت می رسد به چهار مذهب اهل سنت (شافعی، حنبلی، مالکی، زیدی که پیروان این مذاهب، بنابر قانون اساسی، از " احترام کامل " برخوردارند و نه حقوق برابر.

۵ - پس از اینها نوبت می رسد به پیروان ادیان صاحب کتاب مانند یهودیان، مسیحیان و زرتشتیان. بنابر قانون اساسی جمهوری اسلامی فقط این دین ها به رسمیت شناخته می شوند که حتا از " احترام کامل " هم برخوردار نیستند، چه رسد به حقوق مساوی در برابر قانون.

۶ - بعد نوبت به بقیه می رسد که تا ملحدان و کافران ... پیش می رود که حتا " واجب القتل " هستند. نگاه کنید به ماده ۲۲۶ قوانین قصاص که قاتل را زمانی مستوجب قصاص می داند که " مقتول شرعاً واجب القتل نبوده باشد " به خاطر بی‌آوردید که حدود چند ماه پیش سندی انتشار یافت که دادگاه شیراز جوانی را که یک جوان بهایی را به قتل رسانده بود (فقط به دلیل بهایی بودن او) قاتل را آزاد میکنند و می گوید که در قوانین ما (جمهوری اسلامی) مجازاتی از نوع دیه یا قصاص برای کشتن بهائیان در نظر گرفته نشده و امام خمینی نیز این امر را تأیید کرده است.

خوب ما در کجا قرار داریم ؟ در قرون وسطا. ما هنوز پیش شرطهای حقوقی یک جامعه مدرن، جامعه مدنی، را نداریم. در چنین شرایطی ما، از یک سو دارای علائق، انگیزه ها و خواستههای مشترکی هستیم، و از سوی دیگر هر یک از این بخشها باید برای خواسته های ویژه خویش مبارزه کند. این دو نه متضاد با یکدیگر، که مکمل یکدیگرند. می گویم ما، یعنی تمام ملت ایران. ما باید برای به کرسی نشاندن حقوق بشر، حاکمیت ملی، (حاکمیت ملی به معنای منتج بودن حق حکومت از ملت. آنچه که در آلمانی **Volkssouveraniteat** گفته میشود.)، تساوی حقوقی همه انسانها در برابر قانون، آزادیهای فردی و اجتماعی و... یعنی به کرسی نشاندن یک نظام دموکراتیک مشترکا مبارزه کنیم. این امر هرگز به این معنا نیست که (به عنوان مثال)، زنان دست از مبارزه ویژه خود، به منظور رفع تبعیضهایی که در مورد آنها وجود دارد (اما در مورد مردان وجود ندارد) و... مبارزه نکنند. سازمانهای مستقل زنان لازم است. وجود گروه ها و سازمانهای سیاسی نیز لازم و ضروری است. شرکت فعال زنان در زندگی سیاسی، و نیز در قدرت حکومت لازم و ضروری است. قدرت حکومتی ابزار لازم برای اداره امور عمومی جامعه و ایجاد تغییرات و دگرگونیهاست، چه در قوه قانونگذاری، چه در قوه اجرایی و چه در قوه قضایی.

است، مقام رهبری مقدس است، قوانین قضایی و جزایی مقدس اند، سپاه و بسیج و... مقدس اند. اینها همگی مقدس هستند، یعنی خدشه ناپذیر، آنچه خدشه پذیر و نا مقدس است، جان و شرف انسان است. در این نظام جان انسان فدای ایمان او می شود. انسان در خدمت نظام است، انسان در خدمت " الله " است و نه برعکس. اینها آمده اند و انسان را به، حداقل، شش مقوله تقسیم و طبقه بندی کرده اند. از فقها و روحانیان پیرو ولایت فقیه که قانوناً تمام حقوق و ارگانها در انحصار آنان است، تا کسانی که به دلیل عقیده و ایمان یا اعتقاداتشان واجب القتل میباشند. در نظام آپارتاید، یعنی نژاد پرستانه آفریقای جنوبی، شهروندان به دو مقوله سفید و سیاه پوست تقسیم می شدند. سیاهان از حقوق مدنی و اساسی محروم بودند. اما اگر شما سفید پوست بودید، کافی بود. یعنی خود سفید پوستان نیز از نظر حقوقی در برابر قانون به مقومات گوناگون تقسیم نمی شدند تا خوب و بد و بدتر و بدترین شوند. نگاه کنید به قانون اساسی جمهوری اسلامی و نیز قوانین مدنی آن. در این نظام تقسیم انسانها، از نظر حقوقی چنین است :

۱ - فقها و مجتهدان شیعه دوازده امامی پیرو مکتب اصولی. اینها قانوناً تمام ارگانهای اساسی تصمیم گیری پیش بینی شده در قانون اساسی را در انحصار خود دارند.

۲ - مردان شیعه دوازده امامی پیرو مکتب اصولی طرفدار ولایت فقیه. پس از فقها اینها تمام امکانات را دارند. در ست به این امر توجه کنید. شما (به عنوان مثال) اگر تیسمار پاسدار سردار نقدی، نظری، رضایی، ذوالقدر و... هم باشید باز هم از حقوق اساسی خود مبنی بر حق مساوی برای شرکت در ارگانهای اساسی نظام محروم هستید. چرا ؟ چون این نهادها فقط برای فقها و مجتهدان در نظر گرفته شده اند. مانند : شورای خبرگان رهبری (۸۳ تن مجتهد)، مقام رهبری (یک فقیه یا مجتهد)، شورای نگهبان (۶ تن فقیه یا مجتهد، به اضافه ۶ تن حقوقدان مسلمان)، رئیس قوه قضایی (یک تن مجتهد)، دادستان کل (یک تن مجتهد)، رئیس دیوانعالی کشور (یک نفر مجتهد) و... یا وزیر و اوک (یک نفر فقیه یا مجتهد)، امامان جمعه (فقها و مجتهدان)، نمایندگان ایدئولوژیک رهبر در نهادها و ارگانها (فقها و مجتهدان) و... اینها را برای نمونه آوردم.

۳ - بعد نوبت می رسد به زنان پیرو این نظام که از حقوق اساسی خویش محروم و از حقوق مدنی، در بهترین حالت، از نیمی از حقوق مردان بهره مندند و در برخی موارد کاملاً محروم هستند.

هم در سازماندهی ویژه مبارزات زنان برای کسب مقامی برابر در تمام زمینه ها. شرکت در قدرت سیاسی، کسب حقوق مساوی در برابر قانون، چه در قانون اساسی و چه در سایر قوانین عادی، پیش شرطهای لازم و ضروری " حقوقی " برای " برابر " شدن است. اما تمام ابعاد اجتماعی را در برنمیگیرد. تامین و تضمین های اقتصادی - مالی (به عنوان مثال) یک بخش دیگر آن است. هر انسانی (زن و یا مرد) زمانی که از نظر مالی مستقل نبود و وابسته به دیگری شد، بنابر ساز " پول دهنده " هم باید برقصد. یعنی " تساوی حقوقی در برابر قانون "، بدون ایجاد زمینه های اقتصادی - اجتماعی لازم، بمنظور پیش شرط بهره گیری از " حقوق " همچنان فقط به صورت قانونی " خوب " فقط به روی کاغذ باقی خواهد ماند. یا نگاهی بیاندازید به " ذهنیت " و فرهنگ جامعه. بخش بسیار عمده ای از فرهنگ کنونی جامعه (که حکومت گران کنونی نیز از مدافعین و مروجین آن هستند) زنان را یا " از عقل و خرد بی بهره و کم بهره " میداند، یا آنها را اصولاً " موجوداتی پست و ترسو " که " غیرت هم ندارند " و



" ضعیف و مانند یتیمان هستند و پس نیازمند قیم " و " بخشی از اسیران مردانند " که " رای ایشان ضعیف و عزم آنها سست است " و... (نگاه کنید به تصویر زنان از کتاب مقدس تا سخنان این یا آن امام و رهبران مذهبی جامعه و...). خوب این فرهنگ جامعه شده است. و حکومت گران هم شدیداً به آن دامن می زنند. این ذهنیت باید از بنیاد تغییر کند. ذهنیتی که حتا بخش بزرگی از زنان جامعه را نیز در برگرفته است و آنها نیز در باره خود چنین می اندیشند. یعنی این تنها مردان نیستند که دچار این ذهنیت و فرهنگ غلط هستند، بلکه بخشی از خود زنان نیز، برخلاف علائق و شئون انسانی خویش، این فرهنگ " زن ستیز " را پذیرفته اند.

هیچ جامعه ای بدون قدرت حکومتی دوام نمی آورد و شیرازه اش از هم خواهد پاشید. هرچاکه تبعیضات ویژه ای وجود دارد، در آنجا وجود یک تشکیلات یا سازمان ویژه برای مبارزه به آن موارد نیز ضروری می گردد. این دو لازم و مکمل یکدیگرند. وجود تشکیلات مستقل زنان برای امروز ایران یک ضرورت حیاتی است. تشکیلاتی که بقول شما، نهاد جامعه مدنی است. همچنانکه (به عنوان مثال) تمام اقلیت های مذهبی یا دینی در ایران نیز باید دست به ایجاد چنین تشکیلات و نهادهایی بزنند. البته زنان نیمی از جامعه اند، و اقلیتهای دینی - مذهبی بسیار کوچکترند. این در محتوای موضوع هیچگونه تغییری نمی دهد. من به شما بگویم، بدترین و احمقانه ترین کاری که می شود در مورد یک جامعه کرد، این است که (تحت کدام بهانه یا استدلال و... فرقی نمی کند) از رشد و شکوفایی استعداد های نیمی از جامعه تحت بهانه های گوناگون، از جمله " شرع "، پیش گیری کرد و از این راه نه تنها با سرنوشت میلیونها انسان بازی کرد، بلکه ظرفیت رشد و تکامل جامعه را به نیم تقلیل داد. کدام عقل سالم چنین امری را ایجاب میکند ؟ به غیر از خشک و جزم اندیشی، تعصبات کور و قشری گری مذهبی، یا تحت هر نام و بهانه دیگری ؟ آخر، این چه وضعی است که در این جامعه سن ازدواج دختران را ۹ سال قمری، یعنی ۸ سال و سه ماه شمسی کرده اند. این امر یعنی قانونی کردن تجاوز به کودکان خردسال (و نیمی از جامعه). روشن است که هم اکنون، یعنی پیش از استقرار یک جامعه مدنی، باید برای لغو چنین قوانینی دست به مبارزه ای وسیع زد. روشن است که زنان جامعه در این موارد بسیار حساس تر هستند. زیرا که با سرنوشت، با روح و جسم آنها بازی می شود. در جوامع ای چون اروپای غربی، که در آنها مرحله اول جامعه مدنی دهها سال است که پشت سر گذاشته شده است، یعنی در آنجا حقوق بشر تضمین است، تساوی تمام انسانها در برابر قانون وجود دارد، حاکمیت ملی در شکل دموکراسی های پارلمانی لیبرال نیز برقرار است. تشکیلات مستقل زنان وجود دارد که برای خواسته های ویژه زنان مبارزه میکند. چه رسد به ما که هنوز اندر خم یک کوچه هستیم. من در اینجا می خواهم یکبار دیگر تاکید کنم که (آن چنان که شما می گوئید) مبارزه برای کسب قدرت سیاسی (" مبارزه برای قدرت ") در هیچ تضادی با مبارزه برای محدود کردن قدرت سیاسی (" مبارزه با قدرت ") نیست. زنان هم باید در مبارزه برای کسب قدرت سیاسی شرکت کنند (فعالیت سیاسی در سازمانها و احزاب برای تشکیل دولت و...) و هم در مبارزه برای هر چه محدودتر کردن قدرت حکومت (به عنوان نهادهای غیر حکومتی و...) و

قانون اساسی جمهوری اسلامی که نگاه می‌کنید در اصل نوزدهم (از فصل سوم، مربوط به حقوق ملت) آمده است که "مردم ایران از هر قوم و قبیله‌ای که باشند از حقوق مساوی برخوردارند و رنگ و نژاد، زبان و مانند اینها سبب امتیاز نخواهد بود." در این جا "قوم" و قبیله‌ها "دارای حقوق مساوی هستند نه تمام انسانها. و در این اصل (در مقایسه آن با اصل مشابه در اعلامیه جهانی حقوق بشر) "جنسیت" و "دین و مذهب" عموماً از قلم افتاده است. زیرا واقعیت نیز چنین است که در جمهوری اسلامی انسانها براساس دین و مذهب ایشان، و نیز جنسیت ایشان، و نیز مقام و موقعیت مذهبی ایشان (فقیه و مجتهد) تقسیم میشوند و امتیاز می‌گیرند یا مورد تبعیض واقع می‌شوند. مسلمانان برنا مسلمانان برترند (قانوناً) و برخی از مسلمانان واجب‌القتل اند (قانوناً). شیعیان دوازده امامی مکتب اصولی پیرو ولایت فقیه از تمام مسلمانان برترند و از تمام حقوق بهره‌مندند (قانوناً) و زنان از حقوق اساسی خود محروم و در حقوق عادی دارای (در بهترین حالت) نیمی از حقوق مردان هستند (و این نیز قانوناً). پس دفاع از "حقوق بشر" و مبارزه با بی‌عدالتی‌ها و تبعیض‌ها، مبارزه برای کسب "حق حاکمیت ملی" (**Volkssouveranitat**) و استقرار یک نظام دموکراتیک پارلمانی لیبرال حق هر انسان آزاده (و وظیفه او) است. زن یا مرد فرق نمی‌کند. در این رابطه از هر مبارزه‌ای که برای کسب حقوق برابر قانونی انجام می‌گیرد باید دفاع کرد. به زنان جامعه و مبارزات آنها، به اقلیت‌های مذهبی جامعه و مبارزات آنها باید توجه ویژه‌ای مبذول داشت، زیرا که حقوق آنها بگونه‌ای ویژه لگد مال شده است. پس ما تا رسیدن به یک "جامعه مدنی" راهی سخت و طولانی در پیش رو داریم. ابتدا با استقرار "حاکمیت ملی" و تساوی کامل حقوقی همه انسانها در برابر قانون پیش شرطهای لازم حقوقی برای استقرار یک جامعه مدنی بوجود خواهد آمد. در آن شرایط آنهایی که می‌خواهند در قدرت حکومت مستقیم یا غیر مستقیم، شرکت کنند راه به رویشان باز است. آنهایی هم که می‌خواهند "از بیرون" (به عنوان نهادی مستقل از حکومت) حتی حکومت منتخب خود را کنترل نمایند و از حیطة قدرت و اعمال نفوذ آن بکاهند، مجاز هستند و می‌توانند تشکیلات مورد نیاز خود را بوجود آورند. در شرایط کنونی، در جمهوری اسلامی، هرکس "ولایت فقیه" نیست، اصولاً خودی نیست و از همان حقوق سراپا ناقص و تبعیض‌آمیز خویش نیز محروم است.

نگاه کنید به سازمانها و تشکیلات رنگارنگ و گوناگون زنان اسلامی "در جمهوری اسلامی. و این امر فقط محصول پس از انقلاب اسلامی و تشکیل حکومت اسلامی نیست. من خودم در وسط انقلاب، در دانشگاه تهران شاهد بحث‌های بسیار زیادی از این نوع بوده‌ام. و با تعجب می‌دیدم که عده‌ای از زنان با هر نوع تساوی حقوقی در برابر قانون مخالفت میکردند. دلیل آنها "اسلامی" بود. به قوانین "الهی" و گفته‌مقدسان استناد میکردند. همچنان که هنوز هم، اما نه به آن شدت، وجود دارد. توجه به این امر بسیار دارای اهمیت است. نباید فکر کرد که گویا فقط مردان ما دچار اندیشه‌های غلط هستند. جامعه دارای یک فرهنگ و ذهنیت است که همه را فراگرفته است. زنان و مردان. کودکان و نوجوانان. نظم و نثر. فیلم و سینما. و اصولاً، یکی از وجوه اساسی انقلاب اسلامی دعوی میان "سنت" و "تجدد" بود که از "انقلاب" مشروطیت به این سو در جریان بود. و سرانجام با انقلاب اسلامی، "سنت" پیروز شد. ما در تمام زمینه‌ها نیازمند یک پیکار گسترده اندیشه هستیم و باید گام به گام اندیشه‌های نوین را به جای اندیشه‌های کهن بنشانیم. کردار انسان نتیجه‌پندار اوست. با تغییر اندیشه‌های کهن به نو، رفتار اجتماعی نوینی نیز جانشین کردارهای کهن می‌شود. ما به یک "خانه تکانی" اساسی در زمینه افکار و اندیشه نیازمندیم. در اینجا باید این امر را مورد تأکید قرار داد که در این مبارزه میان "سنت" و "مدرنیته" زنان علاقه بسیار بیشتری نشان میدهند. منظورم علاقه زنان به افکار و اندیشه‌های مدرن و مبارزه با "سنت" است. چرا؟ به دلیل این که آنها با انقلاب اسلامی از همه بیشتر "ضرر" کردند. نه تنها از نظر حقوقی، بلکه جایگاه و شخصیت و مرتبه انسانی آنها به اعماق سقوط کرد. بحث دوباره برگشت به اینکه آیا آنها اصولاً اجازه کار اجتماعی، شرکت در امور اجتماعی خارج از خانه را دارند یا غیر؟ نگاه کنید در این زمینه (به عنوان مثال) به قانون اساسی جمهوری اسلامی که در آن مقام و موقعیت زن به عنوان "همسر خوب" و در "وظیفه خطیر و پرارح مادری در پرورش انسانهای مکتبی پیشاهنگ" تعریف می‌شود. و آنها، تقریباً، از حق شرکت در تمام ارگانها و نهادهای اساسی تصمیم‌گیری پیش‌بینی شده در قانون اساسی محروم هستند. اندیشه‌های مدرن، موقعیت برابر حقوقی را برای آنها خواهد آورد.

جامعه مدنی، اصولاً، زن و مرد، یا مسلمان و نامسلمان، یا سفید و سیاه و یا... نمی‌شناسد. جامعه مدنی برای انسان و به دست او بنا شده است. انسان به عنوان یک مقوله بیولوژیک. همین و بس. بدون در نظر گرفتن نژاد، دین، مذهب، جنسیت و یا... شما به

خانم ژاله وفا از ابتدای انقلاب ایران جهت تحصیلات عالی به کشور آلمان شد و در رشته مهندسی کشاورزی تحصیل نمود و نائل به دریافت فوق لیسانس گردید. از همان ابتدای ورود به آلمان همراه با تحصیلات علمی به فعالیت سیاسی پرداخت و از سال ۶۰ با شروع کار مجامع اسلامی ایرانیان به مثابه یک زن ایرانی از نسل انقلاب وظیفه خود دانست به مبارزه با نظام استبدادی موجود در ایران بپردازد. وی بعنوان عضو هیئت تحریریه نشریه انقلاب اسلامی در هجرت در موضوعات سیاسی - فرهنگی و حقوقی و نیز مسله نفت ایران نقطه نظرات خود را به رشته تحریر در آورد.

اسلام، قدرت و مرزهای آزادی زنان

انسان میکشند تا جایی که انسانها بر این باور می رسند که گویی محتوم به اطاعت از فرمهای قدرت ساخته اند و گریزگاه دیگری ندارند.

این مکانیسم و عملکرد مسخ هر مرام و دین و یا ایده است بدست قدرت. بالتبع دین اسلام نیز از آن مانند بسیاری مرامها حتی غیر دینی و یا ضد دینی مصون نمانده است. مصون ماندن یک ارزش و یا سیستم ارزشی از آلوده شدن به قدرت، بسته به انسانهای معتقد و حامل آن ارزشها دارد. چرا که فلسفه وجودی آن ارزشها زیست با آنها برای بهزیستی است و انسان ابتدا باید آزادانه آن ارزشها را مورد شناسایی قرار دهد و مجموعه دین را بصورت یک مجموعه پیشنهادی روش زیست ببیند و در پذیرش آن نیز اکراه و زور به خود راه ندهد (همانگونه که خالق انسانها نیز چون می دانسته و میداند که دین را به مثابه مجموعه ارزشهای ضد زور، نمی توان با زور به کسی حقه کرد از این رو می فرماید: لا اکراه فی الدین: (در دین اکراه و اجباری نیست) حال این انسان بایستی غور و تفحص و سنجش را در این روش پیشنهادی کار خود قرار دهد، سپس انتخابگر شود یا نپذیرد و یا اگر پذیرفت انتخابی خود آگاه کرده باشد بدون هیچ تقلید و موروثی و یا حقه از طرف زوری، چه در قالب فرد و یا جمع و یا دولت. در مورد حقوق که به زعم من ذاتی انسانها است یعنی انسانها چون آزاد خلق شده اند از بدو خلقت بدون داشتن و یا متصف بودن به مرام یا دینی بدانها مجهزند و این حقوق اعطایی هیچ قدرت و مقام و یا فردی نیست. لذا تنها پاسدار این حقوق نیز خود انسانها هستند. نگاهدار و پاسدار آن حقوق به معنای عمل در خور اجرای آن حقوق بدست خود و عدم واگذاری تعیین حد و حدود برای آن، بدست قدرتی.

مثالی را می آورم:

اگر به مرجع اصلی دین اسلام یعنی قرآن مراجعه کنیم و البته با همان اصل راهنمای توحید و نه تضاد و یا اصالت دادن به قدرت،

تلاش: سرکار خانم وفا، در بحثهایی که امروز در جامعه ایرانی برسر اجحافات گسترده ای که در چارچوب نظام مذهبی جمهوری اسلامی بر زنان وارد می شوند، برخی از نیروهایی که دستگاه فکری اشان از تعلقات دینی و اعتقادیشان بدرجات گوناگون تاثیر می پذیرد، معتقدند که انتساب این اجحافات به دین امری است ناروا و ریشه یابی آنها در اصول و احکام دینی شیوه ای نادرست و باطل است.

شما در نظرات خود در مقاله " زن، قدرت و آینده " (نشریه تلاش - شماره ویژه زنان) با استناد به نص صریح قرآن در مورد " آزاد خلق شدن زنان "، بر روی حقوق ذاتی زنان تکیه نموده اید. از نظر شما در کدام اشکال مشخص و با کدام محتواست که حکومت جمهوری اسلامی بنام دین، اصل آزاد خلق شدن زنان را نادیده گرفته و از این طریق حقوق ذاتی آنان را نقض نموده است ؟

ژاله وفا: با سپاس از دعوت شما جهت تبادل نظر.

در پاسخ به شما عرض می کنم در مقاله " زن، قدرت و آینده " نیز آوردم که:

مهار هویت انسانها بوسیله قدرت مسخ کننده این هویت آزاد منحصر به جامعه ما و نیز جوامع و یا انسانهای به اصطلاح " دین دار " نیز نمی باشد. قدرت ماهیت مسخ کننده ارزشها را دارد. و هر مرام و یا ایده و یا دینی که بدل به ابزار آن قدرت گردد از هویت خود مسخ و بیگانه می شود و رفته رفته آن مرام و دین و ایده دیگر در اذهان انسانها نیز بصورت نمود اشکالی و نه حتی ماهوی ابتدا نضج می گیرد و بعد در پندارها و رفتارها و گفتارها ظهور و بروز می کند.

و خلاصه شدن آن محتوا در یکسری اشکال و ظواهر بیگانه با آن محتوا، مانع و رادع به ثمر رسیدن حقوق ذاتی انسانها می گردند. واضح تر بگویم پرده اغفال و غفلت بر وجود آنها در ذات

در آیات آن بنگریم، آنگاه نگرش اسلام به انسانها و روابط آنها و شان و منزلت و حقوق آنان را بدینسان می یابیم که :

خالق همه آنان را اعم زن و مرد بدون استثنا و تبعیض جانشین خدا می داند (بقره ۳۰) و همه آفریده بر فترات خدایی می باشند (روم ۳۰) و تبعیض حاصل از تفاوت در جنسیت و قومیت و نژاد را به رسمیت نمی شناسد (حجرات ۱۳) و ارزش انسان تا بدان حد است که خدا آفریدن وی را به زیباترین اندازه ها (تین ۴) به خود تبریک می گوید (مومنون ۱۴) و یکی از مصداق های بارز این زیباترین اندازه ها را ودیعه نهادن رهبری انسان در خود وی می داند (یس ۱۴ و بنی اسرائیل ۱۵) و تاکید می نماید که نفس انسان را بر عدل استوار کرده و تشخیص تقوا و فجور و آزادی و استبداد و خیر و شر را به خود انسان الهام کرده است (شمس ۷ و ۸) و به انسان دانشی که نمی دانست آموخت (علق ۵) و خود انسان را بر نفس خویش بصیر دانسته است (قیامت ۱۴) و قلمرو هدایت انسان را تنها از آن خدا دانسته و به پیامبر خود نیز یاد آور می شود : “ چنین نیست که هرکسی را که بخواهی بتوانی هدایت کنی و این خداست که هرکس را بخواهد هدایت می کند (قصص ۴۶، بنی اسرائیل ۹۷) و این هدایت را شامل همه انسانها هم شاکر و هم کافر دانسته (انسان ۳) و اختیار انتخاب راه را تنها به خود انسان واگذاشته است : هرکس هدایت جست خود را هدایت کرده و هرکس گمراهی یافت خود خویش را گمراه کرده و هیچکس بار عمل دیگری را بر دوش نخواهد کشید. “ (بنی اسرائیل ۱۵) و برای انسان غیر از خدا هیچ ولی قرار نداده است (بقره ۱۰۷) تا انسان را از شر حرام و حلال کن های قییم و اربابان دینی و صاحبان قدرت و نمایندگان دروغین خدا تحت عنوان مقامات روحانی قییم ماب در همه ادیان بنام احبار و رهبران و ولی فقیه مطلقه در هر جامعه ای نجات بخشد، تفقه در دین را از انحصار قشر معین و بنیاد مشخص بدر می آورد (توبه ۱۲۲) و تصریح می نماید : هیچ مقام و فردی را که حق امر و نهی داشته باشد برای مردم تعیین نکرده است (آل عمران ۱۵۴) و برای انسان به هر آنچه نویسند سوگند خورد (قلم ۱) که پیامبر جز ذکری برای جهانیان نمی باشد. (قلم ۵۲) و حیطة اختیارات پیامبر را در رابطه با مردم و جامعه و نقش مردم را در اداره جامعه صریحا مشخص می نماید. “ پیامبر به مردم بگو من بشری مثل شما هستم (کهف ۱۱۰) من وکیل بر شما نیستم (انعام ۶۶) من مالک رشد و واپسگرایی شما نیستم (جن ۲۱) پیامبر ترا تنها شاهد و مبشر و هشدار دهنده فرستاده ایم (احزاب ۴۵) تو باید تنها دعوت کنی و هدایت با تو نیست (بقره ۲۷۲) پیامبر تو مسلط بر مردم و صاحب اختیار آنها نیستی (غاشیه ۲۲) امر با تو

نیست (آل عمران ۱۲۸) و شرکت در مسئولیت اداره جامعه را حق و وظیفه هرکس می داند و این شرکت را همگانی و از طریق شورا قابل اجرا می داند : همه زنان و مردان مؤمن ولی یکدیگرند (توبه ۷۱) امر از آن جامعه و حاصل تصمیم آنهاست (آل عمران ۱۵۹) و میانشان امر بر شورا است (شوری ۳۸) و تصریح می نماید که خدا امر نمی کند که فرشتگان و پیامبران را اربابان خود بسازید (آل عمران ۸۰) و از پیامبران میثاق گرفت که جز در بندگی حق الگو نباشند و جز پیام خدا را تبلیغ نکنند (آل عمران ۸۱) و ویژگی دین را خالی بودن آن از هر گونه اکراه و اجباری برمی شمارد (بقره ۲۵۶).

حال با این بیان و نگرش صریح و مبین به انسانها (زن و مرد) سؤال شما این است که با استناد به کدام محتوا حکومت جمهوری اسلامی بنام دین اصل آزاد خلق شدن زنان را نا دیده گرفته است و از این طریق حقوق ذاتی انسان را نقض نموده است ؟!

به گمانم پاسخ مشخص می تواند این باشد که با استناد به آیات مبین فوق نمی تواند نافی حقوق و آزادی انسان در داشتن آنها و یا محدود کردن و یا محروم کردن آنها بشود ! الا اینکه از چند راه به مسخ آن محتوا پردازد.

۱ - همانگونه که در بالا گفتم با وجود اینکه نص صریح قران تفقه و تحقیق و غور و تفحص در دین را از انحصار قشر معین و بنیاد مشخص بدر می آورد (توبه ۱۲۲) و حق و در عین حال مسئولیت هر پذیرنده آن یعنی همه مومنان به آن دین میداند، و با وجودیکه میان انسان و خدا با تصریح قران هیچ واسطه ای قرار نداده است تا احتیاج به قیمی باشد، قشری پدید آمده بنام روحانیت که اگر بخواهیم وظیفه و کاری برای آنها قائل باشیم حداکثر کمک به در دسترس مردم قرار گرفتن قران باشد (نه برای مراسم عروسی و عزا و اسباب کشی !) یعنی کمک به (و نه انحصار) آموزش قران با همان اصل راهنمای توحید، در سطح جامعه، این روحانیت اکنون وظیفه خود را تغییر داده تلاش دارد انحصار تفسیر آنرا خود بدست گیرد و اصل نگرش بدان را نیز از توحید به تضاد بدل کرده و در واقع بنیادی شده که بر خلاف نص صریح قران (آل عمران ۲۵۴) بدل به حرام و حلال کن های قیم شده اند. این امر تنها در اسلام اتفاق نیفتاده اربابان دینی و صاحبان قدرت و نمایندگان دروغین خدا تحت عنوان مقامات روحانی قییم ماب در همه ادیان بنام احبار و رهبان و ولی فقیه مطلقه در هر جامعه ای وجود داشته اند که کارشان مسخ ارزشهای ارائه شده توسط دین بوده و قلب محتوای پیام آن دینها و این اربابان قدرت هرکس را که غیر دین رسمی ارائه شده

خانمهای روشنفکر در گیومه (در گیومه نه به علت اینکه ضد دین بودند و یا مخالف نظری من یا چپ بودند و غیره که حق من نیست بعلت مرام دیگری داشتن آنها را از آزادی اندیشه مبرا بدانم. نه به هیچ وجه. روشنفکر از این لحاظ در گیومه که همان آزادی نظر را برای دگراندیشی دیگر قائل نبودند و در عدم فهم ادعایی آنها، جنسیت من را نیز دخیل میدانستند !!) خوب من به جز با مثالی شاید آشنا برای آنها نمی توانستم جوابی بدهم که برایشان ملموس باشد و حداقل به فکر وادارشان. لذا پیوست میگفته و می گویم که به همان مجوزی که خانم روزالوگزامبورگ که حتی با معیار لنینی یک مارکسیست انقلابی بود در ۱۹۰۴ در “ ایسکرا “ نظر لنین را چنین وصف کرد : “ چیزی که جوهر آن الهام گرفته از روحیه مثبت و خلاق نیست بلکه ملهم از روحیه نازای نگهبان شب است “ آری به همان مجوز من دین رسمی قلب شده امروز را نگهبان شب تاریک و سیاه شب استبداد میدانم. و نمایندگان رسمی آن را در نظام ولایت فقیه گزیده های این استبداد.



توسط قرآن به اصل آن دین ایمان آورد و یا در سانسور خفه اش کردند. یعنی اجازه نشر اندیشه اش را ندادند و یا از دم تیغ گذراندندش.

زیاد دور نرویم به همین عصر معاصر و در مرامی ضد دین بنگریم. اگر شما توجه به نقش استالین به مثابه یکی از این قیم های مردم بکنید که با نظریه مارکس که در واقع مالا بدنبال انسان کامل و رها از زور بود، بنام همان ایدئولوژی در پناه سانسوری که بوجود آورده بود سالها قبل از رحیم صفوی و ولی فقیه اش، حقوق و آزادیهای ابتدایی که چه عرض کنم اصلی ترین حق یعنی حق حیات را از چه انسانهایی که نگرفت و گلوهای دیگراندیشان آن دوره را (در ایران غالب دگراندیشان مذهبی و دیندار که جز شکل رسمی دین قدرت زده را تبلیغ می کردند و اندیشه اش را نزد مردم می پراکنند و به اصل فرا می خواندند و می خوانند) را که فشرده و زبانهای آنها را برید و یا تبعید کرد؟!

بطوریکه “ سولژنیت سین “ نویسنده کتاب قربانیان “ جنگ داخلی ما “ (یعنی تصفیه های استالینی باضافه تلفات جنگ داخلی) را ۶۰ میلیون برآورد می کند. و نگرشی به کتاب “ ترور بزرگ که بحثی آماری و تحلیلی در باره تلفات عصر استالین است از در پاسخ به سؤال شما ما را یاری می رساند که ساز و کار مسخ یک نظریه بدست قدرت و توالی فاسد آنرا بخوبی نشان می دهد.

۲- و در واقع امکان این مسخ محتوا را انسانهایی به قدرتمداران میدهند که از مسئولیت اصلی خود که شناختن حقوق خود و آنگاه حفظ آن از راه عمل بدون واسطه به آن سر باز زده و می زنند و قیمو میت دیگران را بر خود می پذیرند. اگر این غفلت و یا در برخی موارد وادادگی نبود چنین جسارتی را هیچکس جرات نمی کرد.

به تعبیر دهخدا

خویشتن نقش دیو می کردند

پس زبیمش غریو می کردند

و البته کم نبوده است که در بحثهای زیادی که با بسیاری از خانمهای ایرانی خارجه نشین و اغلب چپ داشته ام وقتی با این استدلال من مواجه میشدند. پیوسته با این سؤال آنها روبرو شده ام که شما به مثابه زن چگونه می توانید مقام تفسیر روحانیت را زیر سؤال ببرید و بگوئید اصل قرآن محتوای دیگری دارد تا آنچه این روحانیون بر سر قدرت می گویند؟ نه خیر الا و بالله اسلام همین است که اکنون در ایران اجرا می شود. پاسخ من به این



خانم شهلا شفیق از زنان روشنفکر و از فعالین جنبش مستقل زنان ایران است. وی در سال ۱۳۶۲ به اجبار از زندگی در ایران دست شست، با اقامت در فرانسه به مبارزات و تلاشهای پیگیر خویش در جنبش آزادیخواهانه و تساوی طلبانه زنان ایران ادامه داد. در این سالها شهلا شفیق از طریق تحقیق و تفحص بویژه در زمینه شرایط اجتماعی - سیاسی و حقوقی زنان در ایران و همچنین کشورهای مسلمان نشین و با ارائه حاصل تلاشهای خود از طریق شرکت در سمینارها، بحثها و انتشار بیرونی آنها به عمق یابی مباحث و چاره جوئیها به منظور پاسخ به مشکلات زنان کشورمان خدمت ارزنده ای نموده است. از جمله آثار منتشر شده وی :

- زنان و اسلام سیاسی، انتشارات خاوران - پاریس بهار ۱۳۷۹

- سوگ (مجموعه داستانهای کوتاه)، از انتشارات خاوران پاریس بهار ۱۳۷۹

تشابه وضع زنان در کشورهای اسلامی

تصادف یا نتایج یکسان تاریخی

به عنوان منابع تبیین مناسبات سیاسی - اجتماعی، روابط حقوقی و انسانی بویژه در خصوص زنان، ما با سه دسته در میان مجموعه کشورهای اسلامی مواجه ایم؛

۱ - کشورهایی با حکومت اسلامی با همان اشکال و محتوای بدوی نظیر عربستان سعودی یا تا حدی زیادی جمهوری اسلامی، حداقل در دو دهه نخستین تاسیس خود.

۲ - کشورهایی با حکومتهایی که در ارائه خطوط اصلی نظام و هویت خود، یا صراحتاً بر جدایی دین از حکومت تکیه دارند - نظیر ترکیه - و یا تلویحاً در سیاستها و برنامه ها چندان خود را موظف به رعایت اصول و احکام اسلامی نمی بینند. نظیر عراق، اندونزی و کشورخودمان در زمان حکومت پادشاهان پهلوی .

۳ - کشورهایی که حکومتها یا جریانهای موثر سیاسی - روشنفکری اسلامی آنها، در حین گزینش اسلام به عنوان اندیشه

تلاش : سرکار خانم شهلا شفیق ارائه مطالعات شما و خانمهای دیگر در زمینه وجوه مشترک جوامع اسلامی از زاویه نقش مذهب در تبیین مناسبات اجتماعی و از همین زاویه بررسی و نقد موقعیت زنان در این نوع جوامع، کمک شایانی است به گسترش و عمق بحث های امروز ما زنان ایران و همچنین مجموعه جامعه، در رابطه با برخورد به راه حلها و پاسخهایی که به مسئله زنان داده میشوند.

شما در مجموعه مقالات خود تحت عنوان " زنان و اسلام سیاسی " با ارائه نمونه هایی از کشورهای مسلمان، نشان داده اید که چگونه در این کشورها جایگاه حقوقی و اجتماعی زنان تحت تاثیر و نفوذ اصول و احکام و اخلاق اسلامی بصورت غیر عادلانه ای تبیین می شوند.

صرف نظر از تاثیر و نفوذ تاریخی و طویل المدت نگرش و اعتقادات دینی در زندگی مردم این کشورها و عجین شدن آن با سنتها و باورها، عرف و عادت عمومی که وجه مشترک همه این کشورهاست، اما از زاویه گزینش آگاهانه اصول و احکام اسلامی

که در مقابل قرارداد این است: چرا علیرغم اصلاحات که ناظر بر عرفی کردن قانون و پایان دادن تسلط مذهب بر آن بوده است، شاهد پیشرفت همگون حقوق زنان در همه عرصه‌ها نبوده ایم؟ چرا شاهد عقب نشینی چشمگیر سنت پدرسالار نبوده ایم؟ چرا جنبش‌های اسلامی رشد کرده‌اند و زنان در آن شرکت فعال دارند؟

می‌دانیم که جنبش اسلامی در ترکیه، اگر چه مانند ایران موفق به دست گرفتن قدرت سیاسی نشده، ولی در عرصه جامعه حضور قابل توجهی دارد و زن‌ها هم در آن فعالند.

بگمان من برای فهم این شرایط، توجه به رابطه تنگاتنگ دموکراسی و لائیسیتته (جدائی دین از دولت) ضروری است. توجه به مثال ایران در این باره جالب است. در ایران از ابتدای قرن بدیل‌های اجتماعی لائیک و مشروطه‌خواه با یکدیگر در جنگ بوده‌اند. انقلاب مشروطه، به سازش میان مشروطه‌خواهان و مشروعه‌خواهان انجامید. قانون اساسی حاصل مشروطه لائیک نبود. در عین فراهم نمودن زمینه پیشرفت عرف، این قانون حضور روحانیون را برای نظارت بر تطابق قوانین با اسلام برسمیت شناخت. در دوره شاهان پهلوی مذهب از موقعیت استثنائی دوگانه‌ای برخوردار بود. از یکسو حضور در قدرت و از سوی دیگر حضور در میان مخالفان قدرت. گفتار مذهبی برای تبلیغ و ترویج در جامعه همه‌وسایل، از جمله مساجد را در دست داشت. حال آنکه نیروهای غیر مذهبی مخالف به انحاء مختلف سرکوب می‌شدند. در چنین شرایطی، پیدایش خلاء سیاسی و اجتماعی تعجب‌آور نیست. در چنین فضائی بود که اسلامگرایان در ایران توانستند بدیل سیاسی خود را ترویج کنند و در نهایت قدرت را در دست بگیرند.

در کشور ترکیه هم، از همان ابتدای قرن، اصلاحات لائیک در سایه دیکتاتوری و همراه با سرکوب نیروهای مخالف صورت گرفت.

فقدان دموکراسی روند شکل‌گیری شهروندی را در جامعه مختل می‌کند و از همین رو به حفظ سنت‌های استبدادی و پدرسالاری کمک می‌رساند و از ابتدای رشد لائیسیتته جلو می‌گیرد. تحقق لائیسیتته بدون دموکراسی ممکن نیست. همچنانکه تحقق دموکراسی بدون جدائی دین و دولت غیر ممکن است.

راهنمای عمل و سیاست و روش کشورداری، مدعی ظرفیت و پویایی دین در انطباق با نیازهای جوامع امروزی بوده و سعی می‌نمایند از طریق ارائه تعبیرها و تفسیرهای نوینی از احکام الهی، قوانین و مقررات خاص این نوع جوامع بویژه حقوق زنان را تبیین نمایند. نمونه کشور مصر در دو دهه پیش، یعنی سال‌ها قبل از پیدایش جنبش اصلاح طلبی دینی در ایران و امروز جریان اصلاح طلبی در حکومت جمهوری اسلامی.

نه تنها نمونه نخست یعنی جوامع و حکومت‌های طرفدار اسلام سنتی و بنیادگرا، بلکه همچنین به نظر می‌آید که دو نوع دیگر نیز در حل مسائل و مشکلات زنان و برقراری روابط و مناسبات عادلانه و عاری از تبعیض موفق نبوده‌اند، از نظر شما ریشه مشکل را در کجا می‌توان جستجو نمود و علت ضعف و ناتوانی این کشورها در پاسخگویی به بسیاری از مسائل اجتماعی و از جمله مسئله زنان چیست؟

شهلا شفیق: در پاسخ به پرسش شما، اشاره به چند نکته را ضروری میدانم:

اول اینکه:

اگر چه در هیچیک از کشورهایی که بعنوان مثال نام برده‌اید، زنان به آزادی و برابری دست نیافته‌اند. اما نمی‌توان موقعیت زنان در این ممالک را یکسان فرض کرد. در واقع به لحاظ حقوقی، موقعیت زنان در کشورهایی که اسلام در آن به درجات متفاوت مرجع قانون است و ممالکی که در آن دین و دولت جداست تفاوت‌های فاحشی دارد که قابل چشم‌پوشی نیست. کافی است بعنوان مثال به تفاوت وضعیت زنان در ترکیه و عربستان سعودی اشاره کنیم. در کشور اخیر، زنان از ابتدائی‌ترین حقوق انسانی مثل آزادی پوشش و رفت و آمد در خیابان بدون اجازه مردان خانواده محرومند. آیا می‌توان این شرایط را با وضع زنان در ترکیه که جدائی دین و دولت در ابتدای قرن بیستم توسط آتا ترک عملی شده، یکی دانست؟

مطمئناً نه.

اما توجه به این نکته مانع از آن نیست که در عین حال به تحلیل مشکلات زنان در ترکیه نپردازیم و موقعیت آنان را عالی فرض کنیم. در واقع در باره ترکیه و ایران در زمان شاه، پرسشی

اما منافع متفاوت اجتماعی و طبقاتی داشته باشند. موضوع تدوین و تغییر قوانین، موضوع مبارزه اجتماعی میان افراد و گروه‌های اجتماعی با منافع متفاوت است. حیطة جنگ قدرت است و طبعاً نمی‌تواند به امر مقدس مربوط باشد. حال اگر افراد یا گروه‌هایی اصرار دارند مفاهیم مقدس و بنا بر تعریف خدشه ناپذیر را وارد این حیطة کنند، در وحله اول باید بدنبال منافع شخصی و گروهی آنان برای انجام چنین کاری گشت.

در آنچه که به مسئله زنان برمی‌گردد، در هم آمیختن شریعت و قانون، تنها در جهت منافع نظم پدرسالار است. (این نکته را به تفصیل در کتاب "اسلام سیاسی و زنان" توضیح داده ام). حال آنکه برای تضمین حقوق برابر زنان و آزادی آنان در جامعه دمکراتیک، لازم است که از اختلاط رابطه شخص معتمد با خداوند اجتناب شود تا از یکسو اعتقادات مذهبی بازیچه جنگ منافع قرار نگیرد و از سوی دیگر امکان تحول قانون، در جهت پاسخگویی به مسائل زنان در جامعه فراهم گردد. اشاره کنم که قوانین راه، بر حسب درجه تطبیق با نیاز شهروندان به آزادی، برابری و عدالت اجتماعی، می‌تواند اجمالاً به سه نوع تقسیم کرد: قوانینی که می‌کوشند به تحول وضعیت اجتماعی پاسخ دهند. قوانینی که تحول مثبت اجتماعی و فرهنگی را در نظر می‌گیرند و "قانون آموزشی" لقب گرفته‌اند، چرا که چشم اندازشان بالابردن سطح نیازهای شهروندان است، و بالاخره قوانینی که از تحول وضعیت اجتماعی عقب‌اند. قوانین موجود ایران به دسته اخیر متعلق‌اند و بهیچ روی برآورنده نیازهای جامعه نیستند. این قوانین تنها پاسخگوی منافع اقلیت هستند که با توسل به مذهب به منافع کلانی دست یافته‌اند و برای حفظ قدرت نه تنها به سرکوب، بلکه برافکار و احساسات عقب مانده ترین اقشار مردم اتکاء دارند.

از اینجا به تفکر پیرامون بخش دیگری از پرسش شما راه می‌برم که مربوط به تلاش برای آشتی دادن قانون اسلام با برابری و آزادی زنان است. در زبان فارسی ضرب المثلی داریم که در باره انکار واقعیت می‌گوید "به جای اینکه کفش را به اندازه پا بگیریم، پا را می‌بریم که اندازه کفش بشود". نگرش افراد و گروه‌هایی که با هر قصد نیت می‌کوشند در دنیای امروز، هر مذهبی و از جمله اسلام را مرجع ایدئولوژی دولت و منشاء قانون قلمداد کنند، مصداق این مثل است. دین اسلام در قرن هفتم ظهور کرده است. پیدایش آن در شبه جزیره عربستان سبب اتحاد قبیله‌ها و تشکیل امت مسلمان شد. آیات قرآن کتاب مقدس مسلمانان، پس از درگذشت پیامبر اسلام جمع‌آوری شده و رسمیت یافته است. پس از آن، با گسترش امپراتورهای اسلامی، قانون اسلام (شریعت) تدوین شده است.

در طول قرن‌ها پس از تدوین شریعت، جوامع معروف به اسلامی بلحاظ جامعه‌شناسی و سیاسی تحول یافته‌اند و امروز ما در آغاز قرن بیست و یکم هستیم. کوشش در مرجع قراردادن شریعت برای اداره جوامع امروز، به لحاظ جامعه‌شناسی نوعی "زمان مداری" است که می‌کوشد مسائل زمانی مشخص را با مراجعه به زمانی دیگر تبیین کند. آندره میشل، محقق فرانسوی در مقدمه بر کتاب "جنبش اجتماعی زنان" که به فارسی هم ترجمه شده است (۱)، "زمان مداری" - Chrono - "Ethno - Centrisme" را همچون قوم مداری "Ethno - Centrisme"، در ردیف گرایشاتی می‌داند که موجب تحریف شناخت و تحلیل ما از موقعیت مشخص می‌شوند.

در واقع، همانطور که نمی‌توانیم توقع داشته باشیم که قانون شریعت، قرن‌ها پیش، براساس نقطه نظرات فمینیستی تدوین شده باشد، بهمان اندازه گرایش برای مرجع قراردادن این قانون برای پاسخگویی به امروز بیهوده است. بعلاوه قانون، که وظیفه آن تعیین حدود و چگونگی روابط قراردادی میان شهروندان است، اگر بخواهد دمکراتیک باشد، می‌بایست به ذات خویش قابل تغییر باشد. یعنی ظرفیت عوض شدن براساس اراده شهروندان را داشته باشد. این شهروندان طبعاً می‌توانند اعتقادات مذهبی گوناگونی داشته باشند و یا برعکس متعلق به یک مذهب باشند،

۱ - آندره میشل: جنبش اجتماعی زنان. ترجمه دکتر هما زنجانی زاده، نشر نیکا - مشهد. ایران. چاپ دوم، ۱۳۷۷

هیرارشی، اتوریته، دمکراسی و جنبش زنان

قسمت دوم

شادی امین

- در این نوع کار جمعی، زنانی که در گروه و یا پروژه مفروض در فلان شهر امکان ورود ندارند، یا اصولاً از وجود چنین گروهی بی اطلاعند تنها مانده و یا پس از مدتی که عدم کارآیی گروه مشاهده می کنند از آن دوری می کنند. چنین تشکیلاتی نهایتاً به عنوان یک گروه معترض (واکنشی) آن هم در بهترین حالت خود در سطح محلی کارآیی موقت خواهد داشت. در چنین نوع سازماندهی شما هرگز نمی توانید از کسانی که قدرت واقعی را در این گروهها در دست دارند پاسخ بخواهید چرا که هیچگاه آنان نه به چنین مقامی انتخاب شده اند و نه خود به این قدرت خود اذعان کرده اند. این امر باعث می شود که فرد یا افرادی سالها در راس این جنبش اعمال نظر نموده ولی در عین حال به هیچ کس هم پاسخگو نباشند.

- نکته دیگر اما در چنین وضعیتی، خطر "گذشت کردن" روشنفکران زن در برخورد به اختلافات است، این خطر یعنی: تلاش برای حفظ جمع به قیمت لاپوشانی کردن اختلافات. متأسفانه ما اختلافات خود را نه به عنوان عاملی برای متنوع تر کردن تابلوی زیبای جنبش زنان تلقی کرده بلکه این اختلافات را بهانه ای برای جدائی و انشعاب قلمداد می کنیم و این البته از درک محدودمان از حقوق و آزادی دیگران برای دگرگونه فکر کردن و اندیشیدن ناشی می شود. در عین حال صفوف جنبش زنان باید خود را حول محورهای کلی و اساسی سازمان دهد و در این مورد هیچ مصالحه ای را نپذیرد. این محور عبارت است از: اصل مبارزه با فرهنگ مردسالاری و نظامهای باز تولید کننده و حامی آن. این اصلی است که فلسفه وجودی جنبش زنان است و برسر آن هیچ آشتی ممکن نیست. اما چنانچه برسر برخورد به مسائل اجتماعی و تاکتیکیهای ما اختلاف نظر باشد باید آنها را به بحث گذاشت. ترس از اینکه برخوردهای باصطلاح مردانه باعث حذف زنان دیگر شود باعث شده که ما در اجبار تکرار و دور تسلسل بسیاری از مباحث گرفتار آمده ایم که باعث سرخوردگی بسیاری از زنان دیگر شده است.

یکی دیگر از اشکالات این نوع سازماندهی را ماریا میس و آلیس شوارتزر در مورد جنبش زنان آلمان در دهه هشتاد نیز مشاهده

بگذارید با نگاهی به گروههای موجود بینیم آیا به همان میزان که در آنها از تشکلهای فاقد هیرارشی حرف زده میشود، در عمل نیز با چنین پدیده ای روبرو هستیم؟

خیر، این تصور که بسیاری فکر می کنند بی سازمانی یعنی عدم وجود تشکیلات و پس عدم وجود هیرارشی و اتوریته است، تصویری بیهوده است. زنان با هم متفاوتند، دارای تواناییها، درک ها، برداشتهای، موقعیتهای سنی و شغلی و خانوادگی و همچنین دارای گذشته و شخصیت های متفاوتی هستند و کسانی که از موقعیت مناسبتری به لحاظ توانائی؟ وقت و... برخوردارند رهبری را در این گروهها در دست دارند، این امر به خودی خود نا بجا نیست، ما بایستی تلاشمان را معطوف به ایجاد ابزار کنترل بر این افراد و جاری کردن مناسبات واقعی درون این گروهها نمائیم تا برکارآیی آنها بیفزائیم. اینکه در این تشکلهای هیرارشی و اتوریته نامرئی موجود است و به همان میزان نیز عرصه را برای حضور دمکراسی و شرکت همگان تنگ کرده است امری است که برای کسانی که در این گروهها قدرت را در دست دارند بیش از هرکس دیگر روشن است. این نابسامانی یا بی سازمانی اثرات منفی و مخربی بر این جنبش دارد که می توان اشاره وار و با توجه به تجربیات تا کنونی چند نمونه آن را برشمرد:

- این "نا سازمان یافتگی" باعث منطقه ای شدن فعالیت های جنبش می شود و این یعنی "قطره آبی بر سنگ داغ انداختن" ما به فعالیت هماهنگ و سراسری نیازمندیم. بدون چنین فعالیتی نمی توانیم علیه این تجاوز به حقوق زنان اقدام مفیدی انجام دهیم.

- نداشتن "سازمان" مانع ترسیم چشم انداز برای این جنبش پرانرژی شده است و زنان را از فعالیت با برنامه دراز مدت بازداشته است.

- معیار به دست گیری قدرت در این تشکلهای اساساً معیارهایی است که می توانند برای انتخاب یک دوست مناسب باشند، و نه برای تعیین جایگاه افراد در یک تشکل. در چنین شیوه انتخابی، وقت و مناسبات شخصی جایگزین معیارهای چگونگی نگاه به مسئله زنان و تواناییهای واقعی افراد می شود.

گسترش انبارهای اسلحه و مهمات، انباشت سرمایه و دارایی ها و انبار کردن مواد خام فکر می کنیم.

اینها برای ما مفهوم قدرت را به تصویر می کشند، که تنها در خدمت منافع قدرتمردان می باشد و فاقدین قدرت، زنان و کودکان را ستم و استثمار می کنند.

تأثیرات چنین قدرتی ما را از هر طرف احاطه کرده اند. حتی آب آشامیدنی و هوای تنفسی ما را هم به مواد رادیو اکتیو و سرطان زا آلوده می کنند. فمینیستها اما، مدتهاست که از تعریف جدید واژه قدرت و معنای آن که به ریشه این لغت بر می گردد یعنی - قادر بودن، توانستن، انرژی خلاقانه داشتن و بکار بستن آن - سخن می گویند. "قدرت" به معنی توانائی تغییر و دگرگونی. یکی از ترس هایی که از فمینیسم در سده ۱۹ و ۲۰ موجود بود، وحشت از این بود که فمینیستها زنان را به آنجا بکشاند که همچون مردان رفتار کنند. رفتاری بدون ترحم، بی ملاحظه، استثمارگر و سرکوبگرانه. در واقع اما فمینیسم رادیکال، هدفش تغییر و ایجاد مناسبات و روابط انسانی است. بطوریکه "قدرت" دیگر در دست عده ای معدود انباشته نگردد بلکه برای همه قابل دسترسی و پیاده کردن باشد. قدرت در شکل دانش، تخصص، اختیار تصمیم گیری و در اختیار داشتن کلیه امکانات و همچنین قدرت در محدوده حقوق پایه ای انسانها چون تغذیه، بهداشت، مسکن و آموزش و پرورش.

نقل قول از Adrienne Rich S. 131. 132

بدون این سازمان یابی که تمامی جنبشهای آزادیخواهانه و حق طلبانه در شکلهای متفاوت از آن برخوردارند، ادعای مبارزه بر علیه ستم جنسی شوخی ای بیش نیست.

اما گرایش دیگری موجود است که ضمن نقد استقلال این جنبش از سازمانهای مختلط موجود، مطرح می کند: "یک سازمان مستقل زنان، در بهترین حالت و در اوج موفقیتش می تواند یک گروه فشار قوی بشود." چنین نگرشی قدرت زنان را که در اتحاد و آگاهی آنان است به هیچ انگاشته و با نقض حق استقلال این جنبش آنها را دعوت به پراکنده شدن در سازمانهای مختلط موجود می کند. فکر می کنم امروزه این حقیقت نیز ازسوی غالب زنان فعال در این جنبش پذیرفته شده که هر زنی می تواند آزادانه به عضویت هر سازمان و حزب و گروهی که میخواهد درآمده و در آن فعالیت نماید، بدیهی است این جنبش نیز حق دارد در این رابطه به نسبت دوری و نزدیکی و یا دشمنی و دوستی این جریانها به حقوق زنان و عملکردشان در این رابطه قضاوت نماید.

کرده و می گویند: "مشکل دیگر ورود آزاد تمام زنان به تمام سطوح تشکلهای است. چگونه می توان با ورود هر فرد جدید همه چیز و یا لاقلاً بسیاری چیزها را از سر نگرفت." (۳)

این قابلیت گشایش و ناگهانی اقدام کردن برای مقابله با نوع بورکراتیک تشکیلات مناسب بود اما در تداوم خود، در درون جنبش باعث بی قابلیت و عدم کفایت در تنظیم کارها و فعالیتها می شود.

- نداشتن سنت و تشکلهای ثابت و پایدار باعث شده که دیدگاه فمینیستی توانسته پای گرفته و رشد کند. بالعکس زندگی گروههای مختلف زنان مملو از رقابتهای فردی و تلاش و برای حفظ محافل موجود شده. چنین گروههایی برای یک مبارزه جدی با فرهنگ مرد سالار و ابزار و ارکان آن فاقد کارایی هستند. و هرچه این گروهها کوچکتر شده اند تلاش برای حفظ آنها در قالب سرپوش گذاردن بر اختلافات جدی و دامن زدن به بحثهای عمیق افزایش یافته است. رگینا دوکمایلر در این رابطه می گوید: "هرچه ناظرین این جنبش محدودتر شوند. خطر غیر دمکراتیک شدن آن افزایش می یابد." (۴)

اینجاست که رابطه بین شکل و محتوا در عمل فمینیستی نقض شده و رفع این مشکل تنها با گسترش سطح و عمق افکار عمومی زنان یعنی ناظرین و فعالین این جنبش ممکن است. این تأثیرات مخرب که برشمردم مادام که به ضرورت سازمان یابی پی نبرده و چنین سازمانی را پی نریزیم بر طرف نخواهد شد. اما با کدام برداشت است که بسیاری از دوستان به سازمان یابی در جنبش زنان تبعیدی "نه" می گویند و آن را رد میکنند؟ یکی از دلایل این نگرش، نوع نگاه آنها به مسئله "قدرت" است. آنان قدرت را امری منفی و "مردانه" می دانند اما به راستی اگر زنان خواهان تغییرات عمیق اجتماعی اند یعنی برای ایجاد جامعه ای مبارزه می کنند که پایه های قدرت را دنبال می کند، بایستی بتوانند از جایگاه خود، یعنی نگاهی ضد جنس گرا و ضد تبعیض جنسی، ایده آلهای خود را تعریف کرده و به مشارکت سیاسی در تمام عرصه ها بیاندیشند.

این دوستان بعضاً با ژستی دمکراتیک می گویند: "ما مسئله مان قدرت نیست، سیاسیون بروند و برای قدرت مبارزه کنند." با چنین درک محدود، یک جانبه نگر و نا پخته ای نمی توان به مقابله با یک نظام سیاسی اجتماعی پرداخت. ما نمی توانیم بدون ایجاد یک نظم معین، مبارزه علیه نظام موجود را سازمان دهیم و یا حتی هراسی به دل جامعه مرد سالار و فرهنگ زن ستیز آن ایجاد کنیم. "واژه قدرت برای زنان بار منفی به همراه دارد، ما به محض روبرو شدن با کلمه "قدرت" به خشونت، تجاوز،

جامع تر می توان آنها را جستجو کرد، در این مسیر بایستی زنان از وحشت بی سازمانی بیرون آیند.

اگر بدانیم چرا در جایی ایستادیم که اکنون هستیم، چه عواملی ما را به اینجا سوق داده اند آنوقت راههای برون رفت از آن را پیدا خواهیم کرد. این راه یابی اما تنها در یک جدل صمیمانه، جدی و جمعی ممکن است.

بحثهای از پیش تعیین شده قطعاً پاسخگوی نهایی نیازهای ما نخواهند بود. بایستی در فضایی که هر اظهار نظر و انتقادی امکان طرح پیدا کند این مباحث را سرانجام بخشید. جنبش زنان در تبعید پیرامون این نکات نیازمند فعالیت نظری جمعی است. علاوه بر اجرای وظائف روز خود، این جنبش می تواند و باید نقش موثرتر خود را در رابطه با جنبش زنان در ایران نیز بازی کند. همچنانکه تا کنون در عرصه مباحث مختلف پیشاپیش مقولاتی را مطرح و زمینه بحث آنها در ایران را موجب گشته است. امید اینکه این اندک، در تلاش برای گشودن بحثی پیرامون سازمان یابی زنان در جنبش زنان تبعیدی موثر واقع شود. این راه، راه دشواری است.

پیمودن آن یاری همه فعالین این جنبش را می طلبد.

نوامبر ۲۰۰۰ - کلن

اما اینکه دخالت این جنبش و سازمان آن در امر تحولات سیاسی، وابسته به حضورش در جریانات سیاسی مختلط ارزیابی شود، تنها می تواند بیانگر بینش " مردانه ای " باشد که زنان را به حاشیه تحولات می راند. و دائم سعی میکند با واژه هایی چون " دوشادوش و همپای مردان "، مبارزه مستقل زنان را به زیر سؤال برده و حقانیت آنها نفی کند. اینان تحت عنوان ارجحیت مبارزه طبقاتی و با استدلال اختلاف طبقاتی بین زنان که واقعیتی است انکار ناپذیر، اهمیت مبارزه کلیه زنان از تمامی اقشار علیه مردسالاری را نفی میکند و در نهایت اما زنان را دعوت به حضور در سازمانهای عمدتاً ساترالیزه و اتوریتور مختلط کرده و ابتکار عمل، خلاقیت، ظرفیت مبارزاتی ضد مردسالاری و... زنان را محدود می کنند. بدیهی است که سازمان یابی مورد نظر ما با چنین اشکال هرمی و غیر فمینیستی سازمان یابی ربطی ندارد.

مشکل ما گم کردن راهی است میان از یکسو دمکراسی، خود آگاهی، تشکل باز و علنی و از سوی دیگر قدرت، هیرارشی، کار جمعی و فعالیت متمرکز و هدفمند بیرونی، بایستی بین پذیرش " هیرارشی " و عدم کارآیی " کنونی راهی پیدا کرد.

شاید وجود " هیئتی هماهنگی " در سطح کشوری و اروپا یکی از پاسخهای مناسب باشد، بسیاری از سئوالات مطروحه، سئوالات پاسخ نیافته ای هستند، یقیناً راههایی هست که در خلال بخشهای

زیر نویس

3 – Autonome Frauenbewegung und die Organisationsfrage – Maria Mies & Alice Schwartz

4 – Strukturwandel feministischer Oeffentlichkeit Regina Dockmeier – Macht und Sinnlichkeit – Adrienne Rich

منابع مورد استفاده :

الف (زبان فارسی) :

۱ – فرهنگ ایرانی، جامعه مدنی و دغدغه دمکراسی – دکتر علی اکبر مهدی

۲ – قدرت سیاسی – ژان ویلیام لاپی بر – ترجمه بزرگ نادر زاد

۳ – مدرنیته، دمکراسی و روشنفکران – رامین جهاننگلو

۴ – مقالات جنس دوم، بویژه شماره ۴

۵ – مقالات مندرج در نشریات فرهنگ توسعه (ویژه زنان)، مدوسا و زن در مبارزه

۶ – جنبش اجتماعی زنان – آندره میشل، ترجمه دکتر هما زنجانی زاده

۷ – در آمدی بر جامعه شناسی، نگرشهای فمینیستی – پامالابوت و کلروالاس ترجمه مریم خراسانی و حمید احمدی

ب (به زبان آلمانی)

Feministische Studien 12. Jahrgang Nr. 2

Beitraege zur feministischen theorie & Praxis 30/31

Macht und Sinnlichkeit – Audre L. orde und Adrienne Rich

Frauenbewegungen weltweit – Karin Klose (Hg.)

Autonome Frauenbewegung und die Organisationsfrage – Maria Mies

Partei und Klasse, eine Diskussion zwieschen Jean – Paul Sartre und II Manifesto

از : Gritt Richter - Marian Hulverscheidt

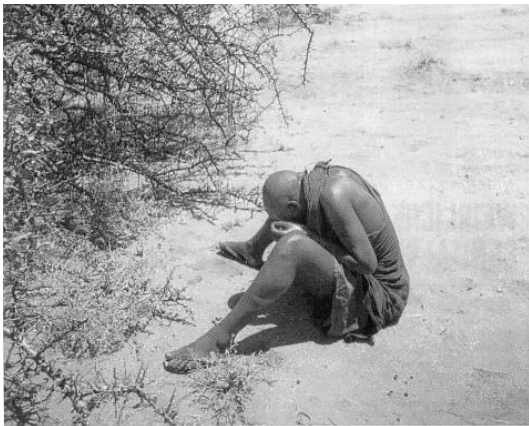
بر گرفته از نشریه TERRE DES FEMMES (حقوق بشر برای زنان)

ترجمه از دکتر مهدی روسفید

رنج بی پایان

قطع آلت زنانه

(Female Genitalverstuemmelung _ FGM) و از آنجا که اطلاق واژه " ختنه دختران " به نادرستی موجب همتراز قرار دادن با عمل ختنه در پسران می‌گردد، از سوی زنان فمینیست



آفریقائی محکوم و رد میشود. از نظر آنان استفاده از این واژه به مثابه کم بهاء دادن و بی اهمیت قلمداد کردن عمل جنایتکارانه ای است که بر علیه دختران صورت می‌گیرد.

اشکال مختلف بریدن بخش یا تمامی کلیتوریس (Klitoris) چیدن بخش یا تمامی لبه های کناری آن ، اگزسیون (Exzision)، تا قطع کامل آلت زنانه اینفیبولاسیون (Infibulation) انواع مختلف چنین عملی میباشند. در مورد اخیر پوستها و گوشتهای اطراف جراحی بهم دوخته و یا توسط خارهایی بهم متصل میشوند بطوری که در پروسه بهبود و التیام زخم، پلی از گوشتهای اضافه روی تمامی دستگاه و مجرای تناسلی را می پوشاند و این امر می تواند منجر به بسته شدن

بنا بر اطلاعات بدست آمده توسط Terre des Femmes تنها در آلمان حدود بیست یک هزار زن آفریقائی قربانی عمل قطع آلت تناسلی دختران وجود دارند. علاوه بر این در اروپا حدود ۵هزار و پانصد دختر جوان آفریقائی در معرض خطر جدی این عمل قرار داشته و یا انجام عمل قطع آلت تناسلی بر روی آنها صورت گرفته است. در بسیاری از این موارد دختران به هنگام تعطیلات مدارس به منظور انجام عمل فوق به کشورهای خود اعزام میشوند. همچنین شایع است که در آلمان نیز پزشکانی حاضر به انجام چنین عمل جراحی بر روی دختران می باشند. در صورت صحت چنین اخباری ما مستقیماً مسئولیم نه تنها از این دختران حمایت نمائیم بلکه موظف به یاری رساندن به زنان آسیب دیده هستیم. مقاله حاضر کوششی است در این راستا، تا بلکه بتوانیم هر چند محدود اما تصویر کوچکی از این رنج بزرگ را ارائه دهیم.

اشکال مختلف جراحی و آسیب دیدگی

برخلاف سنت ختنه در پسران که در واقع بخشی از پوسته اضافی آلت تناسلی بریده میشود، در مورد دختران ما با اشکال مختلفی از قطع و آسیب رسانی به آلت تناسلی روبرو هستیم. به عبارت دیگر " ختنه دختران " با عملی که بر روی پسران تحت عنوان ختنه صورت می‌گیرد از اساس متفاوت است. از این رو امروزه در مجامع بین المللی آگاهانه بطور مشخص از این عمل تحت عنوان قطع آلت زنانه یاد میشود.

دختران بین دو تا هشت سال می باشد که این خود نیز بسته به شیوه زندگی مردم آن محل در نوسان است.

دلایل توجیهی

دلایل رواج و اشاعه چنین سنتی در مورد دختران بسیار متنوعند و بازتابی هستند از بینش و جهان بینی قبائل و اقوام مختلف در خصوص زنان. از سروده ها و اشاعر مختلف چنین بر می آید که بطور مثال باور انسان بر این است که آلت تناسلی زن بعد از این عمل تعبیر جدیدی می یابد و با این اقدام آلت نماد واقعی خویش را بدست می آورد. به این معنا که در پرده بکارت روح زن و بخش زیرین آن روح مرد نهفته است و تلفیق این دو روح از طریق از میان بردن پرده بکارت توسط مرد و بریدن خروسه زن صورت میگیرد. همچنین گفته می شود با عمل قطع آلت تناسلی در

دختران توان باروری و در صد شانس ازدواج برای آنان افزایش یافته و این امر برای سلامتی نوزاد نیز مفید است. رعایت مسائل بهداشتی و تغییر شکل ظاهر آلت دلایل دیگری هستند که انجام چنین عملی را توجیه میکنند. آلت تناسلی زن به باور اینگونه افراد سمبل آلودگی و زشتی است. از این رو باید از بین برده شود. مواردی نیز وجود دارد که بیانگر اعتقادات مذهبی مختلف می باشد. بعنوان نمونه در مواردی انجام این عمل به امر قران یا انجیل نسبت داده میشود. واقعیت این است که نه اسلام و نه دین مسیح چنین اعمالی را جایز دانسته اند. حتی در اغلب کشورهای مسلمان نشین چنین سنتی کاملاً نا شناخته است. باورهای فرهنگی نیز دلائلی هستند که بعضاً در برخی نقاط بدانها استناد می شود. دختران بعد از انجام چنین عملی صاحب هویت شده و بعنوان زن به رسمیت شناخته می شوند. قبل از انجام چنین عملی اصولاً جدی گرفته نشده و به دیده یک کودک به آنها نگاه می شود.

انگیزه و علت چنین اعمالی اساساً ریشه در سرکوب زنان در جوامع پدر سالار و مناسباتی دارد که در آن مردان در تبیین روابط اجتماعی صاحب اختیار هستند. گفته میشود که زنان مقطوع نشده سهل الوصول هستند و از این گذشته آنان قادر نیستند نیازهای

مجرای ادرار بطور کامل نیز گردد. از همین رو جهت پیش گیری از مسدود شدن مجرای ادرار به هنگام جوش خوردن زخم، چوب یا نی ای را در داخل آلت تناسلی قرار داده تا از این طریق امکان دفع ادرار و خروج خون در زمان عادت ماهانه میسر گردد. این نوع شیوه جراحی در زبان عامیانه به ختنه فرعونیه معروف می باشد متداول ترین نوع (FGM) بریدن کامل خروسه و قطع بالهای فرج میباشد (اگریسیون) حدود ۸۰ تا ۸۵ درصد این نوع شیوه جراحی بعنوان نمونه در کشورهای نظیر سنگال، توگو و بورکینا فاسو بکار برده میشود. بدترین نوع قطع کامل آلت زنانه نوع اینفیبولاسیونی آن میباشد که حدود ۱۵ تا ۲۰ درصد از کل موارد را شامل میشود و در کشورهایی نظیر سومالی، اتیوپی، اریتره و سودان بکار می رود. عادات و رسوم و شیوه زندگی اقوام در کشورهای محل سکونت رابطه مستقیمی با انتخاب نوع عمل و میزان آسیب وارد ساختن و میزان جراحت در دختران دارد. همچنین در روشها و شیوه های انجام عمل نیز گوناگونیهای دیده میشود.

دیفیبولاسیون (Defibulation) و راینفیبولاسیون (Reinfibulation) از اشکال دیگر قطع و آسیب رسانی بشمار می آید. دیفیبولاسیون یعنی باز کردن مجدد آلت تناسلی بعد از دوختگی اولیه به میزان حداقلی، برای انجام عمل جنسی و زایمان. در راینفیبولاسیون لایه ها و بافت های رها شده مجدد بعد از زایمان بهم دوخته می شوند.

بریدگی و قطع آلت تناسلی بدون هیچگونه بی هوشی با ابزارهایی از قبیل قیچی و چاقو صورت میگیرد. در مواردی بعضاً برای بی حس کردن از آب سرد یا شیره گیاهان مختلف استفاده میشود. بعد از انجام عمل برای پیش گیری از خونریزی از خاکستر، ادویه های مختلف و یا شیره گیاهان استفاده میشود. برای دوختن و بخیه نمودن در اینفیبولاسیون از روده گوسفند، دم اسب یا چیزی شبیه به اینها بکار برده میشود. در مواردی نیز از خارهای برخی گیاهان برای بهم چسباندن لبه های زخم استفاده میگردد. انتخاب فرد یا افرادی برای انجام چنین عملی رابطه مستقیم به نوع وابستگیهای قومی و شیوه زندگی مردم آن منطقه دارد. معمولاً ماماها و زنان مسن دهکده و در موارد استثنائی مردان (اتیوپی) انجام این عمل را بر عهده دارند. انتخاب سن

آن با شیوع بیماری ایدز در آفریقا صورت گرفته است. بی تردید نمی توان رابطه شیوع بیماری و انجام چنین سنتی را به سادگی نا دیده گرفت.



دخترانی که آلت تناسلی آنان تا حد سوراخ کوچکی به هم دوخته می شود، می توانند با عکس العملهای فیزیکی نظیر شاش بند شدن روبرو گردند. دفع ادرار نزد چنین افرادی به ناچار از مسیر جراحت و زخمها خواهد بود که این خود نیز بسیار درد آور و عذاب دهنده می باشد. از این رو دختران به خاطر عدم تحمل درد ادرار خود را نگه می دارند. با پر شدن بیش از حد مثانه و عدم خروج ادرار فشار بر روی مجاری ادرار وارد شده و موجب تنگ شدن آنها میگردد. انتقال ادرار در چنین مواردی بطور مصنوعی با گذاردن لوله (Kathede) صورت میگیرد تا بلکه بدین طریق از اختلالات مثانه ای بویژه از شاش بند شدن و عفونی شدن مجاری ادرار و مثانه جلوگیری بعمل آید.

عوارض دراز مدت

عفونت ناشی از چنین جراحی می تواند کهنه و مزمن گردد. آسیب دیدگی قسمتهای انتهائی مجاری ادرار نه تنها تولید درد و اشکال به هنگام دفع ادرار می کند، بلکه باعث گسترش عفونت به داخل مجاری ادرار و بخشی از لگن خاصره نیز میگردد. پیش

جنسی خویش را کنترل کنند. از این رو باید زنان در مقابله با نیاز جنسی اشان مورد حمایت و پاسداری قرار گیرند. بعبارت دیگر مجروح نمودن دختران به چنین صورت فجیعی تنها به خاطر کنترل و پیش گیری کشش های جنسی آنان و حفاظت از باکره بودن و جلوگیری از همبستر شدن قبل از ازدواج با شخص دیگری می باشد. بدین ترتیب کلیه فعالیتها و قابلیت های زنان از طریق آسیب رساندن و مجروح نمودن آنان محدود به زاد و ولد میگردد.

آسیب ها و پیامدها

چنین جراحی در دختران و زنان غیر از عوارض جسمی عواقب روحی وحشتناکی نیز دنبال دارد که بعضا همه عمر آنان را همراهی می کند. بخش بیرونی آلت تناسلی محل عبور رشته ها، عصب ها و رگهای بسیار حساس می باشد. کوچکترین خارش سطحی بیشترین عفونت و التهاب را در مقایسه با سایر قسمتهای دیگر بدن ایجاد میکند، بطوری که درد حاصله از چنین جراحی غیر قابل تصور و تحمل می باشد. نتیجه چنین عملی در ساده ترین شکل خود خونریزی شدید است. عدم شناخت فرد عمل کننده نسبت به علم آناتومی (بافت شناسی) و روند غدد لنفانی و عصبی می تواند منجر به نقص عضو گردد. کلیتوریس (فرج) و بالهای کناری آن توسط رگهای بسیاری تغذیه می شوند. قطع و بریدگی حتی یکی از رگها می تواند خونریزی شدیدی را دنبال داشته باشد. خون ریزی زیاد تولید درد شدید و گاه شوک میکند و می تواند نهایتا مرگ را دنبال داشته باشد.

اکثر این اعمال در شرایط غیر بهداشتی انجام می شوند. در پاره ای موارد نیز از شیشه شکسته، تیغ صورت تراشی و یا ناخن های بلند استفاده شده و بعضا بدون هیچ گونه ضد عفونی. کمترین عارضه چنین مواردی عفونت و مسمومیت خون می باشد. ابتلاء به بیماریهایی چون فلج اطفال، ایدز، یرقان می توانند از نتایج این عمل باشند. در حال حاضر شیوع بیماری ایدز در آفریقا و در کشورهای که چنین سنتهایی در آنها جاری است، به خطر جدی علیه سلامتی مردم و جامعه تبدیل گردیده است. متأسفانه تا بحال تحقیقات کمی در مورد قطع آلت تناسلی دختران و رابطه

طولانی تر ساخته و زنان را مجبور به تحمل درد بیشتری می نماید.

علاوه بر عوارض جسمی و آسیب دیدگیهای بدنی، پیامدهای اجتماعی و اقتصادی نیز نتایج حاصله از این سنت جاری است. دختران و زنانی که در ماه بیش از یک هفته بیمار می شوند قادر به کارکردن نیستند و نمی توانند به مدرسه بروند، نمی توانند حرفه ای بیاموزند و در نتیجه قادر نیستند خود را به لحاظ اقتصادی تامین نمایند. آنها برای همیشه موجودی وابسته خواهند ماند. وابسته به پدر یا همسر خویش، در هر حال وابسته به جنس دیگر.

رواج عمل قطع آلت تناسلی دختران

حدود ۱۰۰ تا ۱۵۷ میلیون دختر و زن آسیب دیده و مقطوع شده وجود دارند و همه ساله حدود دو میلیون نفر دیگر به این رقم اضافه میشود.

این عمل ابتدا از ۲۸ کشور آفریقائی نظیر اتیوپی، مصر، سودان و... رواج پیدا نمود در این کشورها صد در صد زنان شامل این سنت میگرددند.

در کشورهای نظیر نیجریه، مالی، بورکینافاسو و سنگال نیز چنین رسمی رواج دارد اما در مقایسه با کشورهای فوق درصد کمتری از زنان به این مصیبت گرفتار می آیند.

با توجه به پراکندگی جغرافیائی مناطقی که این سنت در آنها رواج دارد، کمربندی را تصویر میکند که از غرب تا شرق آفریقا ادامه دارد. از مصر در شمال شرقی و تانزانیا در جنوب شرقی تا سنگال در غرب.

اشاعه چنین سنتی نه تنها در ممالک آفریقائی بلکه در کشورهای نظیر امارات متحده عربی، یمن جنوبی و بخشی از آسیا بطور مثال مالزی و هند نیز مشاهده میشود.

پابندی به چنین سنتی با هیچ مذهب خاصی ارتباط ندارد. مجروح کردن و قطع آلت تناسلی زنان FGM هم در میان مسلمانان و هم در میان مسیحیان رواج دارد.

رفت عفونت در مجاری ادرار هم به مثانه وهم به کلیه ها آسیب می رساند. عفونت و تراکم ادرار در مثانه تولید سنگ مثانه و کلیه نیز میکند و موجب اشکالاتی در تخلیه مثانه میگردد. عفونت مزمن می تواند همچنین به کل دستگاه تناسلی، رحم و تخمدانها سرایت کند. عفونت دائمی مجاری عبور تخمک ها باعث جمع شدن لوله های تخمدان و در نهایت نازائی و عقیم شدن میگردد. عارضه دیگری که بر اثر مزمن شدن و پیشروی عفونت بخش درونی آلت تناسلی زن بوجود می آید، زدن تاولهای چرکین می باشد. این تاول ها بصورت دالانهای گوشتی غالبا نا پیدا راه ارتباطی بین دو ارگان حفره ای - مثلا مثانه و رحم یا روده و رحم - را ایجاد می نمایند. در صورت بوجود آمدن این دالانها امکان ورود ادرار و مدفوع به داخل رحم و دستگاه تناسلی وجود دارد. به چنین بیماری در اصطلاح پزشکی (Inkontinent) اطلاق می شود یعنی بیماری که قادر به کنترل ادرار و مدفوع خویش نیست. پیامد ناشی از این اشکالات، تولید بوی نا مطبوع در فرد می باشد ، بصورتی که شخص مزبور از جامعه و محیط خویش طرد میگردد.

بر اثر تولید گوشت اضافی در محل زخم امکان تنگ شدن مجرای ادرار و دهانه رحم وجود دارد که هرکدام از این عوارض مشکلاتی از قبیل شاش بند شدن، درد شدید به هنگام آمیزش و مشکلات عدیده دیگری به هنگام وضع حمل میگردد. مشکل دیگری که در اثر این عمل بوجود می آید قطع شدن تعداد زیادی از تارهای عصبی است. این تارها می توانند در نقطه ای به هم جوش خورده و تولید تورم، حساسیت ، درد و همچنین تغییر فرم اندام تناسلی گردد. از پیامدهای نادر دیگر در چنین آسیب دیدگی ایجاد جوش و تاولهای ریزی است که در بیان پزشک (H aematocolpos) نامیده میشود. در چنین حالتی ظاهرا در دوران پرپود، چرک و خون بطور کامل دفع نشده و وارد رحم و لوله های رحم میشود. این حالت نه تنها بسیار درد آور است بلکه موجب عقیم شدن زنان نیز میگردد و حیض شدن و دفع خون در دوران عادات ماهانه به واقعه ای رنج آور بدل میگردد. خون به سختی از مسیر زخمها یا مجاری تنگ رحم عبور کرده و گاه متراکم شده و در محل تولید عفونت می نماید. زمان قاعدگی را